مصراع

ویردوم عنان امرمی دست مشیّته

بیلکان ابدار که ایورد دست دوست
بر عاشقانه غم زده باران رحمتست

مجموعه نك صاحبی دائم اولسون
بو دوام اولسون

احمد آغا ... المدرس
۱۱۶۱ / ۱۳۲

... احمد ...
۱۱۶۱ / ۱۳۲

اسکدار ... چلبی
۱۱۶۱ / ۲۷۴

الحاج سعید آغا
۱۱۶۱ / ۲۷۴

کتخدا زاده الحاج
احمد آغا
۱۱۶۱ / ۲۲۴

المحب صبح الله
۱۱۶۱ / ۱۵۲

الداعی احمد الشهیر
۱۱۶۱ / ۱۳۲

ضعفاء العباد محمد امين الشهير ...

١١٤٣

بمتقارب مثمن عروض وضرب مقصور

صنعتش موصل ...

مقطع ...

السيد محمد امين ...

اصغر العبيد ...

كتابي كيمي ... اولور ...

السيد علي افندي
من زمرة الحفاظ
في ...

الداعي حافظ
المخلص مهري

... نظر كردم ... تبارك الله

الحقير محمد ...

السيد مصطفى نجابي
زاده سليمانيه ...
... في ...

[illegible]

شرف الرامي
T.C. ... 1923 ... Kütüphanesi
MAHMUD EFENDİ BEŞİKTAŞ Vakıf Kütüphanesi

از غزلیات ویسی افندی

هذا کتاب انیس العشاق

حمد و ثنا خالقی را که بکلمهٔ کن دیدهٔ ما خلعت وجود خاکیان را بتشریف
ولقد کرمنا بنی آدم مشرف گردانید و شکر و سپاس فاکری را که غلهٔ گوهر
ارائه و قدرت که نقش بغیر انسان را بعقل و در سلک موجودات شرف نطق
بخشید و بفضل و کرامت بر ملایک مقرب بر کشید و محرم اسرار وحی گردانید
و دل صدر نشینی را ... و دفتر حضرت عزت را ... داشت و منزلت
قبول الهام کرامت کرد و قلم آن یک را بحقایق معانی و دست تصرف داد
و صحیفه این یک را بجو زلت ... موشح گردانید و نخبه تحیات
بروضهٔ مقدس سیدی که لوای رسالت ما افصح از فرش بعرش کشید و سالکان
راه حق را بنور هدایت و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین از مضیق مسالک
ظلمات کفر نجات بخشید و درود بر آل و اصحاب او که بیشتر از ... ارکان
دین و تلقین کلمهٔ یقین اند رضوان الله علیهم اجمعین غرض از تمهید مقدمات
آنکه در تاریخ فتح روز افزون بندگی حضرت بادشاه کشور ستان اسکندر زمان

مولی ملوک

مولی ملوک العرب والعجم مالک رقاب الامم حافظ بلاد الله ناصر
عباد الله المؤید من السماء المظفر علی الاعداء باسط الامن والامان ناشر
العدل والاحسان ظل الله فی الارض قهرمان اهل الدنیا بالطول والعرض
سلطان اویس بهادر خان اعلی الله شأنه و خلد الله سلطانه دور ... بنیه
در محروسهٔ مراغه از دوران ضادت ... اطراف صدر کعبه الحکما
سلطان العلما استاد البشر افضل المتأخرین فخر الحق والدین محمد بن محمد
الحسن الطوسی نور الله مضجعه بسته بودیم از فعل آفتاب جهان افروز
در آثار که لطف نوروز بر این فرش همینا کام مجلسی دیدم چون مینوار است
بیت نسیم یار در انجا ذ ذکر کردن خالت   بر داب همه معجزات عیسی را
از هاتف غیب اشارت فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد
موتها بگوش جانم رسید تعجب کنان گفتم **بیت** باز این چه جوانی و جمالست
جهان را   وین حال نوگشت زمین را و زمان را   ساقی نهار جام لاله گون
در میان انداخته و مطرب مرغوار ساز طرب را ساخته و نرگس
از عین مستی تاج زرین بر گوشهٔ فرق نهاده و غنچه از جام لبالب شکوفه
کمان ... منظرهٔ مشاهیر ... داده این بایه ... صبوحی را اغانی

Süleymaniye U. Kütüphanesi
Kısım Hacı Mahmud
Yeni Kayıt No 3002
Eski Kayıt No

اختیار از دست ربوده واین باك خفتهان خواب عدم را چشم
اعتبار کشوده بیت کل در لحاف غنچه خوش خفته بد سحرگه باد صبا برو
خواند یا ایها المزمل سرو آزاد بوظیفه بندگی سبقی گل قیام نموده
وبلبل فسند خوان هزار دستان بنغمه داودی درخروده بیت هنوز
با شده بوکه زمهر ازلی دراز کرده زبان چون هیچ در گفتار
از هر طرف انجمن در هر کوشه صاحب سخن عرصه میدان سخن را
از آب اشعار وحدیث تر داشتندی ورشته بار از نظم از گوهر گفتار
مشتری کرم کردندی بجلم آنان گفته اند بیت جواهر سخنم کاسد از وجود مبست
چو کان نماند گهر فروش بها کرد در اثنای محاوره خود فروشی آغاز
کردند وزبان طعنه بشعرای ماضی دراز کردند العقده بحوال کلام از مباحثه
بمجادله انجامید ومضمون مبحث معلوم نگشت چون در بحر سخن گرانمایه
دیدم وتعزاوج دانش بلند پایه یافتم مجال مقال بود ومحل سؤال
بر مبیت شد این بلبل گلزار سخن تا که بهانه با واز آمد فصیح بکرده
گفتم فاضلی از فضلای فرماید بیت هرچند که سرو قامت افراخته
اسباب جمال موبموب ساخته به فرق تو موی بد بیضا نبود تا عقده صد از نورده

از اخته

ازاخته واین رباع مشتملست بر اوصاف حسن خوبان ومنوط بتاویل ارباب
معنی بما عقده اشکال این سؤال بجواب مشکل گشا اعتبار نماند اشکال باید
تا بیان اجتماع لعل هر ظاهر کرده بعد از تامل بسیار عذر خواهی گفتند
بیت از گنج نقد خویش حسیر ده بما که تو هم ناقد هم بصیری وهم ناقل خبیر
چون باتفاق از غرور دعوی بقصور معنی قایل گشتند شعرای سخن آفرین
واستادان یاریك بین از لذت معنی وغایت سخن دانی بسراغی جوب را بنوده
باب مبوب کرده اینه انداز دوی دقت مو را بوهم بالا داده اند چنانکه گفته
بیت بالا تر از سیاهی رنگی دگر نباشد رنگ دگر نباشد بالا تر از سیاهی
هرچند در شرح این ابیات بتحریر مع دو رباعیه مفصل است باب مسطور بکردد
فاما بجلم اشارت بر سبیل ایجاز ودقی چند مجمل بما فی الظمیر قابل مرقوم کردد
والفضل للمتقدم واین مختصر بروجه استحقاق مسمی باشد بین العشاق من
تالیف اقل عباد الله واحوجهم حسن بن محمد الملقب بشرف الرامی احسن الله
عواقبه قطعه بانشی تا چشم محبت بگشاید منکر چه جرم ها در خواست رفع صد گونه
پرده خواهد کرد انکه در مهد فوزه با بست باب اول در صفت موی
باب دوم در صفت جبین باب سوم در وصف ابرو باب چهارم در وصف چشم

ایدرم
اتدارنشکیل زبابت
اتید و کلک ایدیه منطب
پر مرتبه هدسی فی ایلمنه
اولدی با مجلس
جرتیه بیر
اولدی بیار اولمد بیتی
خاک کی پای بیار رقیب بیر
کوزه ونه بکر سمر
ناله دیسه اهنات اولمق اتیرمش کبی
غم دل وکلمنه کلشنده مرغ خوش نوا
دلی تاب ششیش مع سیحر
ایکیمز اولمه سنه جرحه
جفت باب شنه
صبایورد دست اجلین ابری فقرا
زلف تا افشان اولدی بیر کلده

شاعر ایله قصد
دروش کلمه
یا اولیسه عقده قهر خدا
ایشی ایزار ابسیف
کاریتیدر
هوا نمزه
اتیم اسپی مولا
اصیبنه
سکه قالدن
ودیسی خسته دلی قوت نطق ایله دریغ
اول زنانکم او ادمیسته زبان بلعا
ولد
ایشک مسکینه دو خیر چشم ممله اغلدر
او کافر چوق
بویله قالورسه
ودعله ولدیر اغلدر
یادک وجدو
ادل حرامی غمزه ایدر عاشقلره ناله

باب پنجم در صفت غرّه باب ششم در صفت روی باب هفتم
در صفت خط باب هشتم در صفت خال باب نهم در صفت لب
باب دهم در صفت دندان باب یازدهم در صفت دهان باب دوازدهم
در صفت زنخدان باب سیزدهم در صفت گردن باب چهاردهم در صفت بر
باب پانزدهم در صفت ساعد باب شانزدهم در صفت انگشت باب هفدهم
در صفت قد باب هژدهم در صفت میان باب نوزدهم در صفت ساق

باب اول در صفت موی آنکه در کشور حسن بر آمد ملک جهانست موی را گرفته
اند فروع و اصل او دست و منقسم بر سه نوعست نوع اول معقد و پهلوی لکی خوانند
چنان باشد که موی آنرا که گره بندند و آن را بپارسی گله گویند چنانکه اثیر الدین اومانی
فرماید بیت گر دست من بدان گلهٔ عنبرین رسد بامم فراز پایهٔ چرخ برین رسد
نوع دوم مجعّد و آن موی دیلم است و در پهلوی نغاوله و بپارسی کلاله خوانند
مراد از کلاله آنست که پرشکن باشد چنانکه سید ذوالفقار فرمود بیت
بتی دیلم همه مشکین کلاله بمشک چین گرفته روی لاله نوع سیم مسلسل و آن چنان
باشد که موی پیچ بیکدیگر رفته و آن را بپهلوی مرغول و بپارسی حلقه گویند چنانکه
رشید الدین وطواط گوید بیت حلقهٔ مشکین برانداز از رخ چون آفتاب حیف

باشد بو هم

باشد بو هم روی قوار حلقهٔ نقاب وهر یک در کشوری سرافرازند و در مملکتی
کامگار از اگرچه جمله را موی و طرّه خوانند در میان این جمع متفرق فرقی
تمامست آنچه در گرد رخسار دلدار چون مار در پیچد آنرا زلف و زنار
خوانند چنانکه در وصف دلبران موصوفست بیت وقتی برای اهل بشارت
بر بند دل زلف آورند و بر رخسار پیچ نهند سوآنچه بر بنا گوش سر فرو دارد
و در گرد محبوب بحدود را گیسو گویند چنانکه اثیر الدین اخسیکتی گوید بیت
از بنا گوش اندر آرد آن گردنش بر بنا گوش چرا گردن نهد گیسوی او
وآنچه تا دوش رسد آنرا از پیوسته در پا بافتن بیند آنرا طرّه گویند چنانکه
کمال الدین خواجه گوید بیت با غمزه را بیندی بره تا ترک غارت کند با طرّه را
بیندی بیه تا ترک طرّاری کند وآنچه کمرور میان معشوق در کنار گرد دو تا
موی گویند چنانکه نزاری گوید بیت موی تو میان و میان تو که زموی چون تو که هر
دید موی میان که رست ترک وآنچه مسلسل بر خاک افتد و در پای معشوق
بیوند ازی کنند آن موی را زشت که زلفی خوانند چرا که زلف مخصوص است
بنازنینان و موی عموم دارد چنانکه قابل گوید بیت خواهم که زلف کژ بپیچ که
در خاک افتد با آن رسن در چه هر دو دام از سینه ظاهر کنید و زلف دلا دیری

قیمتی [illegible] ونیه بر
نار [illegible] هجه بارای اغلبه
[illegible] افغانک ابله
منع ایدر شیرین لبنده [illegible] ایلدی
طفل جانی اول لبی شیرین [illegible]

وسیا [illegible] وصل یاریوم عاشقلری
ذوق وصلت [illegible] درد هجران اغلدر

وله
میل ایلمه اغیاره [illegible] وفادر
اغیاره وفادن غرضی یارکه جفادر
[illegible]

[illegible] کفتار که طوبنر
[illegible] زلف [illegible]
[illegible] شیرین [illegible]
خطا بوکه [illegible]
جام عرق [illegible]
اب رخ جمعیت یاران صفادر
صورت دیده [illegible]
رخسار [illegible]

وله
[illegible]

محبوب را بعنبر نیز تشبیه کرده اند چنانکه شیخ رحمة الله علیه گوید بیت گیسوت
عنبرینه گردن تمام نبود معشوق خوب روی چه محتاج زیورست وشعرای عرب
زلف وگیسو وموی را هفت اسم مترادف در عبارت آورده اند چنانکه
صدغ • ذوابه • ضفیره • غدیره • طره • فرع • شعر واثیث موی سیاه را گویند
ووحف موی بسیار را گویند ومسلسل زنجیر مانند زلف را گویند وازلوف
وشکل دو دور وتسلسل مجموع نسبت وصفت تعبیر کرده اند وازاعداد سی
وسه نه یازده در کلام افشه مستعملست چنانکه حباله • شبکه • لیل
وظلمت • وظلام • ظل ممدود • واوغاین • غنم • حبل متین • وهیکل بند گیسو را که
حائل معشوقست تعویذ عشق خوانند چنانکه سلطان الشعرا خاقانی در قسمیات قشق
فرموده است بیت بدو تا موی کان تعویذ منست یارکا از هر شکن زرسنست
وزبانهٔ دیگر غیر مستعمل ودر عبارت بلغا متداولست چنانکه عقد جعد مجعد
حبشی برقه ثعبان طناب غراب سنبله عقرب صلیب ومحمود ومنور
گوید بیت دوری بنماید تا دگر عابد نگوید کالصلوة زلف بکش تا که کراهب نگوید
کالصلیب ودر استعمال مازنه دیگر اهل عجم مخیرند چنانکه مشوش مفتول
عیار طرار لام حلقه نعل تعبیه فخ ابرج وملک الشعرا ظهیر الدین فاریابی
گوید

گوید بیت چشمت بجادویی ببرد جاه بابل است زلفت بکافری عوض
برج جبرست وبعضی از بلغاء عرب آنکه زلف را بجوشن تشبیه
کرده اند وشعرای عجم آنرا در عبارت آورده اند این قسم چنانکه
امیر معزی گوید بیت گرفته زلف گره در میان دو لب چو خوشه عنب اندر میانهٔ
عناب وآنچه تعلق بپارسی گویان دارد دانست که حقیقت پشت زلف را
از روی مجاز صد اسم نهاده اند چنانکه بنفشه سنبل … مشکین
مشک بو مشک رنگ مشک پاش مشک ریز مشکبیز مشک آگین عنبر فام
عنبر شکن عنبرین عنبر افشان عنبر آگین عنبر بو عنبر بار عنبر ریز عنبر نسیم غالیه گون
غالیه رنگ غالیه بو غالیه فام ابر کل دوش سیم کوش قمر پوش شام شام عنبر بیان
شبستان شب شب رنگ شب یلدا شب دیجور شب قدر عمر دراز
سایه برقه چنگ جیم چین ماچین هندو هندوستان زنگبار هندو لاله سیه کار
سیه دل دل دزد دل آویز دلبند دلبر سرگردان سرکش سرپیچ سرشکسته
پیچ پیچ باد داده سرانداز سرافکنده سرافراز قفا دار زره زره کمند اولی
کمند انداز رشته رسن رسن تاب رسن باز چنبر چنبرین چلیپا دود آشفته
خورشید پرست کافر کافر کیش زنار چلیپا چوگان سنبر بیخر مشور مسودائی

دام زاغ یرنگی خم اندر خم باد پیما هوادار بیقرار آشفته روزگار

تار تار مار دار بهم بر آمده القصه بطولها حیث نیست دراز وموکبات

این سر روات تا ... رو دست وبخلاف این تشبیهات ظهیر الدین فاریابی زلف را

جادوی خوانده ودرین تشبیه تحرعست چنانکه گفت **بیت** زلف بجادوی برد

هر کجا دلیست وانکه بچشم ابروی تا مهر بان دهد واین تشبیه را بواسطهٔ

آن وزن وعدد اسم زلف بیا وردیم که جمهور طایفه در استعمال این تشبیه

متفق نیستند برین تقدیر هر گاه که محبوب سر تراشد ید بیضای موسی روشن

گردد وصد صفت تشت زلف که سر دفتر حسن وجمالست در دیوان دلبری

منسوخ گردد تا کسی حقیقت این معنی استماع نکرده باشد متعرض کنایت

این لغز نگردد چنانکه قائل گوید **بیت** بر فرق تو موسی ید بیضا بنمود تا عقد

صد از فوازده انداخته **باب دوم** در صفت جبین وجبین وجبهه وناصیه

اسما ئی تازیست ودر پارسی جز پیشانی نام ندارد ودر روی روزگار

بدین چهار اسم مترادف روشنایی است وچهار حد او را چهار کوکب

سعد تشبیه کرده اند اول قدماء عرب جبین معشوق سر گردان را از جهت

خضاب ابرو بکف الخضیب تشبیه کرده اند واین صفت با جبینه را بیشتر

ازینی جز دو

ازینی می برند وپارسی گویان جز این تمسک ندارند **بیت** کف الخضیب

کی بدکره زنا صید ان دم که ماه من گره بسته از جبین بگشاید دوم انکه

شعراء خراسان جبین در خشان معشوق به سهیل یمنی تشبیه کرده اند زیرا که

یمنی در تشبیه کنایت گفته است **بیت** مهر دل یمنی پیوسته می درخشد

از بر تو جبینت چون اختر یمانی سیوم سعادت مندان تشبیه مشتری خوانند واین

تشبیه روشنست چنانکه گفته اند **بیت** آن مشتری جبین که عشاق ازو ندانست

کو را ز روی مهر جهانیست مشتری چهارم ارزوی گشاده گی ورا زهره خوانند

واین وجه از همه بر سر آمده است چنانکه فرخی گوید **بیت** بر فلک حسن اگر چه زهره

جبینی زهره برقص آید از جبین بهی **باب سیوم** در صفت ابرو وابرو

را که اهل عرب حاجب خوانند وبطاق ومحراب وعین فعلی وهلال تشبیه کرده

اند وبر دو قسم است متصل ومنفصل بعضی بهم پیوسته وبعضی از هم گسسته

واز روی لطف پیوسته خوشتر است چنانکه قائل گوید **بیت** پیوسته کسی

خوش نبود در عالم جز ابروی یار من که پیوسته خوش است ودو دیگر عجم

بهر چه صفت موصوفست اول انکه اهل فطر دی را ماه نو خوانند از ان رو که

بر سپهر حسن انگشت نمامست واز رویت او بهجتی عظیم می رود

همه را دیده و نگران دل و جو دراچنانک مست بهمه کس روشن
نماید تا عاشق مستمند را تکلف گوید بیت بهمه کس منمودم خم ابروی
قرار و ... هر که بدید بهمه کس نماید و ادراک حقیقت او تعلق
بر رقت نظر دارد چرا که ماه از ابر زلف محجوب گردد چنانکه غالب دیدار
از غلبی قصور گوید بیت بگشت از زلف سیه گوشه ابرو پیدا گرچه در ابر مه نو را
نتوان دید دوم اهل تفسیر بیک وجه از هلال او استدلال معنی قاب قوسین
کرده اند قوسش می خوانند و بیاری کمانش می گویند چنانکه راعی گوید بیت در
دور کمان ابروت پیوسته جز روی تو افتاد در قوس که دید سوم آنکه شیخ
سعدی ابروی خضاب کرده را از دو رنگی بقوس قزح تشبیه کرده است
چنانکه می فرماید بیت ابرو همه بر آن کمان ابرو چون قوس قزح بر آفتاب
چهارم آنکه بنیر زنگ را زنگاری کمان می گویند چنانکه گفته اند بیت
ز ابروی زنگاری کمان چون هر شب داری عیان تا قوس باشد در قزح یلدا
نماید مشتری پنجم آنکه چون از گوشها سر کرسی دارد راست بکمان می ماند که
معشوق در کین عشاق کشد چنانکه گفته اند بیت سحریست کمان
ابروانت پیوسته کشیده تا بناگوش و گوشه گیر کمان ابرو بند زلفت که دل

قفی برجسته غم که شفا امیدین ایتدکجه
[illegible] مبتلا ایتدی
فلک [illegible] اول کوکل اما
کره یکا اول [illegible]
صبر [illegible] شک ویته صایلیر
[illegible] قبوغ قریبی زیر
ایله کوکلی مصری [illegible] برکشمه
خراب [illegible] جشم
[illegible] باری
[illegible] کو میسم یکنه
سوکه [illegible] غمزه [illegible]
[illegible] بلدو
دیسجه
نه بسون [illegible] عشق یار اولدلم
محبت بربلادر که گرفتار اولمین بلمز

بسته دادوست

بسته دادوست چنانکه شیخ نظامی فقیه می فرماید بیت دل هم گوشه گیر از همه
عالم لیکن گوشه گیر دست کر در بند کمان ابرو بیت ششم آنکه وی را طاق
خوانند از آن وجه که بر منظره دیده ارتفاع دارد چنانکه این بیت گوید بیت
ندیده دیده معمار عشق طاق جنت جز ابروی تو که جنبت ... در عالم هفتم
آنکه قبله عاشقست و گوشه نشینان وی را محراب خوانند و از توجه روی
دل در او دارند چنانکه شیخ عطار فقیه می فرماید بیت مذهب عجز خونخوار تو
دارد دل من لا جرم گوشه ابروی تو خوش محرابست هشتم آنکه این هلال ابرو را
بعلت نعلی تشبیه کرده است هر چند که بغلبست سر عیست و در اعراق
این سخن گفته اند بیت از غم سواد ابروانت نمای عاجز شد ابن مقله و
ابن هلال نهم اهل قلم وی را نون خوانند چنانکه شاعر گوید بیت خوش نون دید
را نباید در قلم هیچ نونی خوشتر از ابروی دوست و اگر چون قاف خطی
محمد دوست چنانکه قائل گوید بیت حرفی که بود بر ورق حسن تو اول نون
خم ابروی تو باشد کاف دهم آنکه شهسواران عرصه میدان فصاحت را چوگانش
گفته اند چنانکه قطب چوگانی می فرماید بیت خال تو فراز خم ابروی کرت
گوییست که آن در خم چوگان باشد یازدهم آنکه نیک بخته که داغ قبول

[illegible] ابروی بنیش
اورو بی یار زلفی [illegible]
[illegible]
[illegible] ابرویار [illegible] بیکنه
نکم [illegible] امید وصل [illegible] اندرتسی
دل عاشق اوله [illegible]
هاک [illegible] قناعت ایک
پادشاه [illegible]
کوستردب وصفی یه [illegible] زلف
ویرمه بر مسلمانه کل

ادبر ما صبیحه جانها دارند بدالعشق نسبت کرده چنانکه قائل گوید بیت نیک
بکن ادب جو د که پیوسته داغ ابروش برجبین دارد دوازدهم آنکه هر
[illegible] اگرچه محبوب دارد در دیوان حسن و جمال راه حجابت
بدوا زانی داشته اند چنانکه قائل گوید بیت لالای سر زلف تو زان دربانست
کابروی تو حاجبست پیشانی دار سیزدهم آنکه طغرای منشور حسن و جمالش
گرفته اند و در ابطال خط منظور ظهیر الدین فاریابی فرماید بیت طغرای ابروی
تو با مثال نیکویی برهان قاطعست که آن خط مزورست

باب چهارم

در صفت چشم و چشم را اهل عرب باصره و مقله و ناظره و عین خوانند
و آن بچهار نوعست شهلا و کشیده و خواب آلود و میگون و غمزه لازم هر
چهارست و چشم شهلا را عبهری گویند و بجام نرگس تشبیه کرده اند چنانکه قایل
گوید بیت در خرابات مغان گو بیا که مستان غافلند از شراب شوق و جام
نرگس شهلای تو و چشم کشیده چشم نرگست که از تنگی بر خطوط اجفان متصلست
و بعضی بکاف مستطیح مر مانند چنانکه گفته اند بیت ز چشمش یک نظر کافی
بود و لیکن چو می بینم که این دل که من دارم قبول آن نظر دارد و چشم
خواب آلوده سرگران را مخمور خوانند هرچند مدام بی می مستست معربد نیست

از غایت مردم آزاری سر بخواب فرو نیارد چنانکه گفته اند بیت مر نماید که
سر عربده دارد چشمت مست خوابش بزد تا بلند آزاری چشم
میگون آنست که رنگ شراب در وی [illegible] بود و از [illegible] طرفة العین
هزار شور بر انگیزد و او را فتان خوانند چنانکه میر کرمانی فرماید بیت رو چشم تست
ای اهل معنی را که در دیوان حسن چشم شور انگیز شوخت شاه بیت منشوریست
و از اهل نظر چشم منظور را بچهل صفت نصب العین کرده اند از آن جمله نرگس
در عرب متعارفست چنانکه عبهر نرجس سقیم علیل نعس خمر مخمور
ساحر معربد فتنه فتان زجاج جزع و مردمک دیده را بعروس حبشی
تشبیه کرده اند که در حجله تماشا در خواب بود چنانکه سلطان الشعرا خاقانی
می فرماید بیت بدو مخمور عروس حبشی خفته در پرده جزع یمنست
و بیست و سه تشبیه در عجم متداولست چنانکه نرگس بادام خواب آلود
گوشه نشین مردم دار جاه سیاه خطایی ترک فتنه جو جادو
جادو فریب جادوانه جادووش چاه بابل خونریز خونخوار
مردم آزار مردم افکن تیرانداز کماندار آهوچه آهوفریب آهوانه
تیر شهلا تیر نظر نیم مست مست بی می مستانه مست خراب

از غلو مردم

وریشه کشت و کذار [illegible]
شکفته خزان دیدن و نو بهار [illegible]
[illegible] غربت اول
[illegible] جلوه گر [illegible]
صبایت قلوب عالم [illegible]
[illegible] بشنده [illegible]
کوشه جهانه [illegible]
کاهی صفای عشرت [illegible]
کاهی شکار قصد [illegible]
[illegible]
از زبان قند [illegible]

[illegible] غرض [illegible]
و پستی [illegible] افتاده [illegible]
منت خدایه دولت سلطان مراد ده
ارباب حاجته در دولت مدار [illegible]
[illegible] فراست [illegible]
زلفکه [illegible] صباحون هوا [illegible]
کتنه نوله دماغ [illegible]
[illegible] نوبهار [illegible]
غنیم [illegible]
[illegible]
[illegible] دل [illegible]
کمند [illegible]
[illegible] سنبل [illegible]
شکفته [illegible]

اسدی مشبه سنبل زنجیره رنگ مشکین زلف یاریه
وینایه طوتدی

خط لبک صفاسی تیز درونه دوا
دیسی خسته حاله کرکمز دوای مسلک

غمزه‌ک
شمردم کرده غمزه‌ک
هرکد بیشه زار ابرانده جنگ سبز
انکچوق نشان نشانه و کوره

آفتاب رویک غمزه‌ک
با قلمق زلمش تیز و
دیمکند فاتک

ملکشی باید غمزه‌ک الدن نشان بیایی
زنده اند خدن
نشانه غمزه‌ک ایرغدن قرین تیز
شکار

بیمار ناتوان چنانکه شیخ عراقی رحمة الله علیه می فرماید **بیت** خوابها کند
چشمش که نتوان گفت در عالم چه شاید کرد با مستی که خود را ناتوان
سازد و ظهیر الدین فاریابی چشم را با فتاب تشبیه کرده است باعتبار آنکه
نورانی و روشنست و چشم را عین گویند و چشمهٔ افتاب را نیز عین گویند
و درین تشبیه تحرّ غست چنانکه می فرماید **بیت** چشم شوخش که افتاب وشست
خطا نبرش که انتها اساست   در جفا دستم چنان بسته اند که آنجا که اف
کند عین وفاست **باب پنجم** در صفت مژه و مژگان را اهل عرب
هدب گویند و بلاپ چشم را اجفان هرچند خیل مژگان چشم ترک
قلب شکن سپاه تا معد و دست اما در عین لطیفه بد و ارذه صفت
منعوت می گردد گروهی سنان خوانند بتمسک این بیت که مشهور
است **بیت** مژهات نت هر کند که از جوش مانند سنان کیو و خیلش
لیش و طایفه خنجرش خوانند چنانکه گفته اند **بیت** ای خنجر مژگان تو
خون جهان ریخته   وز رگ خنجر گشت با خون دل آمیخته و جمع موی
مژگان سر تیز را بتیغ نسبت کرده اند چنانکه امامی فرماید **بیت** تا دو چشم
مست ترا دو خود کار تیغ   بی او نکرد بر سر موی گذار تیغ   و قوم مژه را با پیک

تیز

تیز نسبت کرده اند چرا که در خانهٔ کمان ابرو پیوسته در کمین عاشقست
و موی شکافی شعار اوست چنانکه گفته اند **بیت** مژگانت خود در کمان ابرو
تیرمی هم بر نشانه آید و گروهی نوک مژگان را بتیر ناوکی تشبیه کرده اند که
از مجری دیده خون دلها ریزد چنانکه گفته اند **بیت** ناوک مژگان او چون دو
دم یسی که ریخت گرد جهان کرد در نظر ما سیاه و بیشتری را بنیشتر تشبیه
کرده اند چنانکه خاقانی گوید **بیت** نوک مژگان چنان زد بر دل که نشتر
نیش بر جگر تشلیب   و بعضی آن دو که در سواد حلقهٔ صف در از هر طرف
دو رویه پیوسته طلایه لشکر تشبیه است صف در قلب شکنش خوانند چنانکه عاشق
وصف حال از زبان معشوق گوید **بیت** خیل مژگانم در صف آراسته بر روی هم
زیر شی خون می شود آن دم که بر هم می زنند و قومی نوک مژگان را از روی
سر تیزی بالماس تشبیه کرده اند چنانکه در صفت اشک ریزی معشوق
امیر معزی گوید **بیت** فرو رفته بر رو بادام صد هزار الماس بر رو شته
سر الماسها ز در خوشاب و جمعی از شعرای قدیم مژگان را هندوان
آیینه دار گفته اند و چون این تشبیه خلاف تشبیهات متداولست هر آیینه
غریب می نماید چنانکه اسدی می گوید **بیت** سنبل و رخسار تو زنگی و آتش

محتشم
کوزک چلاوی رحمی یستلمش غمزه‌ک
فاتک شمشیر تیز بشعله شمشیر

دل ویسیی طوتیالم فلکی فولاد سپهر اولمش
خلاص اولمزینه تیر قضا تاثیر دز غمزه‌ک

تیر ستم
دل اعبابنه فولاد قورمه
قونک خطرینی کوزر اوش عالم

وفا درد
نعمدک جاری دل عاشقه
بسلطه کرم
اوله مغز و جامه نقه

لعل
دهن شکله دیرلر
فوز انعامی
الکه کرم
خاتم
خی دو ورکه

پرست نرگس و مژگان تو هندوی آینه دار   و سخن گویان باریک نظر بهر
مژگان را بپای عنکبوت نسبت کرده اند که از پرده عنکبوتی و بپا از هر طرف
راه دل عشاق را میزند چنانکه سیف الدین اعرج گوید بیت از پرده عنکبوتی
نرگس تو   در دل زده عنکبوت مژگان تو چنگ   و طایفه سیاه
مورچه تشبیه کرده اند بر گرد بادام حلقه زنند چنانکه اسفراینی می فرماید
بیت مورانِ بهوای شکرستان لبش   در حلقه گرفته اند بادامش را
و سخن امراء کلام مجتست چنانکه گفته اند کلام الملوك ملوك الکلام
اکثر فصحاء عرب مژگانرا بطعن رمح تشبیه کرده اند و فوك قلم آمادره
شیخ حسین امواری در صفت حسن آمده است که چون بر صحیفه
جمال نون خط ابروی خونابی کشد بیت هوی زسر خامه تقدیر او قبایح
بر دیده نشست و نام او مژگان شد باب ششم در صفت روی و روی
در لغت عرب بهشت اسم مسمیست چنانکه محیا ۰ غره ۰ طلعت ۰ منظر
عارض ۰ عذار ۰ خد ۰ وجه ۰ و بر سه وجه موصوفست اول ادم و وی را
اسمر گویند و در لفظ ادم ابهامیست چنانکه خواجه سلمان می فرماید بیت
دانهٔ خال تو بر عارض گندم گون دید   ادم آمد زپی دانه و در دام افتاد

دوم دور

کلک کل استه دین بتمک و نعلرینی بیکانک
کلارک تازه لدی باغ عنابک شنبر

دختر رزکه صفا بخش دل عالمدر
بو عجیب بکا کلکه که اولور مایهٔ غم

نخل پر میوهٔ بستانه هنر دروسی
سوز بلکوی ادلمه تو له باغ بلاغته قلم

دوم دور آورد گویند و بورودی معروفست و اهل عجم گلزنك
گویند چنانکه بهشتی فرماید بیت رخساره گلزنك تو ابرو دو
ورد بیت که از باغ بهشت اورده نسیم ورا بیضه گویند
و با بیض البشر مشهورست و بپارسی سپید چوست می گویند چنانکه
شادی شاه اسرنکی می فرماید بیت تا هرکه گل هیزین شد روی
سپید ازتو   از فرحی و شادی در پوست نمی گنجد و بزبان پارسی
بهشت نام نام اورده است اول انکه اهل دیده یاری خوانند
چنانکه مولانا همام گوید بیت اگر دیدار بنمایی و جنت را بیارایی برای
هیزم دوزخ کشند از روضه طوبی را   دوم انکه اهل فراسته جهره اش
خوانند چنانکه ظهیر الدین فاریابی می فرماید بیت شمعیست چهره تو که
هر شب زنور خویش   پروانهٔ عطایه اسمان دهد سوم اهل بخارا
زرخ داده اش میگویند چنانکه پور رودکی فرموده است بیت رخسارهٔ
او پرده عشاق درید   با انکه نهفته دار دانه ز پرده چهارم انکه
عشاق مشتاق صبح می خوانند چنانکه غزنوانی می فرماید بیت
هرکه رخش دید از کنارهٔ میدان   در شطرنج او قضا مات بر آمد و بپارسی

برای یار بحرم بزم وصال استوزنی
و بسیار بلا و بای عشقه دیوانه ین
دوند منزیبی
منعله که بیعزم
قبلیه کجه منقله ورضیزی
دانه خال بهشته ورضیزی
در وله
فتنه کوند ایل گلش ملک در دوزیبی
گوشه دامان ولدن حالهمجران در منزیبی

[illegible]

گویاشی گونه گویند چنانکه قایل گوید **بیت** شد بارد گرد یمن دو یت
روزی و زبخت نداشتم بدین گونه امید هفتم بزبان پهلوی را
دیم خوانند چنانکه گفته اند **بیت** واتم اشوده آن دیم مانکین وافش
آشوده چو دل بامدادان هشتم آنکه ساده خلق رویش گویند
چنانکه گفته اند **بیت** روی نبما تا که ایمان آورد بیت پرستان زمین سومنات
و روی نازنینانه را بچهل و پنج صفت زیبا آراسته اند و در عرب
بر وجه تشبیه من وجه بیست صفت متعارفست چنانکه شمس قمر بدر
ید بیضا مرات شمع نار ورد عاج کافور و اهل عجم از حقیقت
او یازده صفت بر مجاز اطلاق کرده اند و در فارسی عرب در عبارت
آورده چنانکه کعبه قبله دین مصحف صحیفه صفحه ورق صبح
طلیعه ید بیضا بعضی و روی را بنور زده وجه تشبیه کرده اند بشمایه
مرایت و بجز و مخصوص کرد ابنه چنانکه بهشت آفتاب ماه جام جهان نما
آینه دست موسی آتش آب شیر بهار گلزار گلستان گل لاله هر
یاسمین نسرین نسترن گلنار ارغوان نیم روز روم ختن نگارخانه
چین چنانکه گفته اند **بیت** خیال روی تو در چشم من چو جلوه کند نگارخانه

چین در خط

[illegible]

چین در نظر بر آید وا زعدد چهل و پنج تشبیه دوازده میان این دو طایفه
متداولست چنانکه شمس آفتاب قمر ماه ید بیضا دست موسی نار آتش مرآت
آینه ورد گل و شعرای ترک این هیچ وجه صفت بعینی نکرده اند جز این
بیت که چون بیتی در وجه نشسته است **بیت** ما بین دو عین راست
ارغون تا میم بینی الغز کشیده بر روی رسیم **باب هفتم** در صفت خط
و خط پیش ارباب حسن لفظ است مشترک میان اهل قلم و حسن خط از غایت
لطف در عبارت در نمی آید فاما از روی قیاس بر دو قسم کرده اند قسم
اول آنچه گرد لب محبوب بر می آید و روی سبزی دارد و اهل عرب ورا
نبات می خوانند که اعتبار نشو و نما دارد و شعرای عجم سبزه اش می گویند چنانکه
ظهیرالدین فاریابی گوید **بیت** در خط شدم ز سبزه خط تو هر زمان تا لب
و زان لب شکر فشانی نهاد و استادان رنگین سخن خط سبز را فستق
می خوانند چنانکه گفته اند **بیت** از پسته فستقیست معلوم شد ها مرو خطت
روی سبزی دارد و شعرای خراسان دایره خط سبز را بمنطقه دور و لون
یاسمان تشبیه کرده اند چنانکه امیر معزی گوید **بیت** خط سبز تست از آن دور آسمانی
گشت تا عاشق بجان منت پذیرد عطای آسمانی را و ارباب معانی مهر گیاهی

ویسی خط سیاه که بو گفته لطیف
اولدی ریاض معرفتک سنبل تری

٥

گفته‌اند و این دلیل روشنست چنانکه خواجه سلمان گوید بیت لب تو چشمهٔ
مهرست و گرچه چشمهٔ مهر دمید سبز خطت مگر که مهر گیاهست و ازبلک
روی تو بر نگار آینه تشبیه کرده‌اند چنانکه مشهورست بیت آینهٔ روی تو بست
زنگار گرفت ازبس که دردسوختگان آه زنند و اهل روحش زنگار گفته‌اند
چنانکه قایل گوید بیت خطت ز غبار روی در زنگار کرد یاقوت لبت
سر ترقی دارد و باوجود آنکه مجلم قلم اصطلاح نسخ نسخهٔ تحسین می‌کنند
چنانکه ظهیر الدین گوید بیت معزول کی شود رخت از نیکویی بخط زیراکه
بر تو ملک ملاحت مسلم است و چنانکه از سواد او تفاوت مراتب
انواع خطوط درج یاقوت محقق می‌گردد چنانکه ادیب کاتبی گوید بیت
خط غبار لبت نسخ گشت و مرتسم که ناگهان سواد نسخ ثلث توقیعات
و هرف کیران نوع عشق شکل دال خط را بلام نسبت کرده‌اند چنانکه
عمادی فرماید بیت خط تو که در شاه رخت نازل شد لامیست که بر آیت
حسنت دالست و وی را بچهارده صنعت در قلم آورده‌اند چنانکه
ریحان • سبزه • مهر گیاه • برده • زمرد • مینا • زنگار • زنگار • قستغ • طوطی • خضر • دال
لام • دایره • و شعرای خراسان دایرهٔ دور خط را بهاله نسبت کرده‌اند چنانکه

وحده

ملکه مشکین تیغ قصاص میده بلیم
بر هنه خنجری قصدن یکا میده بلیم
اسیر کا کلنک اضطرابنه باعث
نسیم عنبر افشان باد صبا میده بلیم
بنی کنونرفر اوهر جای باده حرکز
سانا عشقینه نامم وفا میده بلیم
[illegible] قطار کرفانش
زنکلبه حالمز نوفره مشکلا میده بلیم
سواد چشم دل [illegible]
وحده
[illegible] اولنک خنه سمیه
دم مسیح رخ حسن ادا میده بلیم
سنک سوزینه [illegible]

ادیب صابر

ادیب صابر گوید بیت در دور خط تو هاله انداخت سپهر تا دارهٔ
خط تو بر ماه کشید قسم دوم آنچه از شام زلف سر فرا گوش محبوب
آرد از سیاهی عنبر رخیل زنگبارست که رو بخطهٔ خط دارد و سر حد
حبش گرفته‌اند چنانکه امیر معزی فرماید بیت زین سان که خطت بهم
بر آمد رخطت گویی ز حبش سپاهی پیدا شد و این انواع را امراء
العتیس بعود سوخته نسبت کرده است و در پارسی ترجمه کرده‌اند بیت
لاله را تا مست رخت در دل آتش افکند عود را بوی خطت بر سر مجمر دارد
و ابو الفوارس بمثلش نسبت کرده است و حقیقت این تشبیه ازین بیت
استدلال می‌توان کرد بیت بنفشه‌ای خط مشکینم که گویی مورچه پای
مشک آلود بر برگ گل نسرین نهادی و آنچه صحیفهٔ عذار را دور دیده
فرا گرفته است بنفشه گویند و امتیاز موی بناگوش از قسم توان کرد اینست
که عارف تجاهل گوید بیت گرد مه گشت که بر گرد قمر بنفشه یا بنفشه ایست
که بر دامن گل ریخته و متنبی بنفشه تشبیه خط نعت کرده است چنانکه
ظهیر الدین فاریابی فرماید بیت آمد خط سیاه بلالی ز حبش و بن نیز منقبت
که لالاش عنبرست و این نوع بپانزده صنعت موجه موصوفست چنانکه

وحده [illegible] ارسنه عرض [illegible] انشعار [illegible] قیلدی
[illegible] منع اندر [illegible] و داد قیلدی
[illegible] نخل [illegible] انیسبر [illegible]
[illegible] تنقیق [illegible] قیلدی
[illegible] دل دردر [illegible] نخطه [illegible]
غبار غمده [illegible] قیلدی
رضا فوق [illegible] ایلنک یاد قیلدی
اهله [illegible] اول
[illegible] کاکل قیدینه [illegible]
دو بسن غمزه [illegible] ازاد قیلدی
[illegible] خطه [illegible] ایلنک [illegible]
[illegible] مشکل [illegible]
نو فیض ایله [illegible] امداد قیلدی
مصور [illegible] طبع [illegible] ایلنک

سنبل عنبر مشک عود سمند ریر غراب دود تاریکی ابر انگشت قیر نیل
پای مور چه مور بنفشه شب چنانکه سلطان الشعرا انوری می فرماید بیت
ای از بنفشه ساخته گلبرگ را نقاب وز شب طپانچه ها زده بر روی
افتاب و این سبزه و بنفشه که ذکر رفت هفده باصطلاح عجم است
و سبزه بعبارت عرب چنانکه نبات ریحان خضر عود مسک عنبر بنفسج
نیل قیر هاله لام دال غراب و زنجی بر ملک خط محبوب را بلباس ال عباس
نسبت کرده است و این بغایت غریبست و در بابی در ین حقیقت به این
بیت در قلم نیامده است بیت سلطان رخت لباس عباسیه را چو شیده مگر
سر خلافت دارد و خط از روی حقیقت طغرای منشور دور افشود نما
ست تا مادام که محبوب بمجالی اوصاف حسن خط آراسته نگردد ناتمام
بود چنانکه گفته اند بیت اهل معنی را اگر صورت نبستی خط تو صورت
خوبی رخت از روی معنی ناتمام فالامان را که عبارت دیده بود از مطالعهٔ
خط غبار چه تمتع بیت چشم کوته نظران بر ورق روی نگار خط همی بیند
و عارف قلم صنع خدا باب هشتم در صفت خال و خال که معروف
و موصوفست بزیب جمیل و زینت جمال نام از عرب یافت تاروشناسی

عجم گشت

وحدت هب
و کلک صبر و سکون نالهٔ و فریاد و بردم هب
بو چشم آتش افشان آب و خاکی نار و بردم هب
شلی باب اولوب قید شکنج زلف رجله
متاع آرزو فی خاطر ازاج و بردم هب
غنچه سی اولان گلابن نازک
نوله اکر مست اطلسه خون دلدن باب و بردم
الکابن صور صور نیلندن صور
نه سود ایلدم بلدم متاع و صلندن صب
که قصد فضل و فکر و جانی اول ابلاد و بردم
غم بله اصلتن صوردم ای وحدی
خط و خالن کورب اشنا و بردم هب
وحدی اطفالی نازو قسمه بی
۵

عجم گشت و خالی نیست از آن که نقطهٔ سودای خال معشوق بالوار
دل عاشق نسبتی دارد از آن روکه هر دو داغی اند چنانکه گفته اند
بیت تا تو بر برگ سمن نقطهٔ سودا زدهٔ در سویدای دلم آتش سودا زدهٔ
و از ین جهت خال را سپند نسبت کنند که پیوسته از آتش رخسار
در تابست چنانکه قائل گوید بیت دل را بسوخت دانهٔ خال تو زینهار
زین بیشتر بر آتش سوزان منه سپند و از سیاهی بحجر دل فرعون تشبیه
کرده اند چنانکه شاعر گوید بیت رخ و خالت ید بیضا و دل فرعونست
رقم کفر چرا بر ید بیضا زدهٔ و اکثر قدماء عرب خال را بحجر الاسود نسبت
کرده اند و شعراء عجم حقیقت این معنی از عرب سبق کرده اند چنانکه شاعر گوید
بیت خالت حجر الاسود و ما اهل صفاییم بی سعی کجا دست رسد اهل صفا را
و ستاره تشبیه کنند کواکب منخسف تشبیه کرده اند چنانکه گوید
بیت مابین دو ابروی تو آن نقطهٔ خال چون کوکب منخسف میان دو هلال
و کمال الدین اسمعیل خال دلبند محبوب را بهاروت نسبت کرده است
چنانکه گوید بیت زلف تو بر بناگوش ثعبان و دست موسی خال تو بر زنخدان هاروت
و چاه بابل و کمال الدین خواجو در وصف هندوی خال مقبل که از امهات بر لب چشمه

وحدت قالمش
کوکلم اسیر لب لعل شکرخندا اولوب قالمش
کمن کیم که کرفتار زنخدا اولوب قالمش
و دلکش افغنه هب شکار اولان دلدر
کمند زلفی ایچره بند اولوب قالمش
اوجانان کد زلفنده
تنها زار اندر اولوب بند اولوب قالمش
نکاه لطفی الله
مستغرق خلاص و نه بلایق فرمان
و شکسته اسیر کمند اولوب قالمش
بی قانکه چاه زقن اندر و وحدی
بلکه مانع قید بند اولوب قالمش

وحدس

گلستانه غنچه زنب باغ حسنده مزین سن
قد اندر ... اول اسق نعل کمخنه مزین سن
... امیدور دل
شمیم عکس مقصود ... کوزلر چشم ... مزین سن
کوزلر نقش ... کاکلی ... مزین سن
شمایت دولت ... عارض عشق ... مزین سن
کر سپاهی ... بیشمه مزین سن
دل ویرانه ده ... عشق ... ایکم
شمشاد ... کنجینه مزین سن
... ایلمش ... الفت ... مزین سن
و غیره وحدت ... عاشق ... مزین سن

اب زنده گاهی ده‌شدار د چنانکه می فرماید بیت چه نیکست سیاهیست
خال هندو بیت که نیک بی بیب اب زنه گاهی برد وحشو و هندو دشتنی خال
سیاه را بحبشی نسبت کرده اند چنانکه می فرماید بیت روشن شد از رخت که خال حبشت
در مملکت ختن غریب افتادست وشعرا بخارا خال را بانکور دینه نسبت کرده اند
چنانکه مولانا شمس الدین مرادی در معنی فرموده بیت انکور لب چشم مست خالت یارب
کز علیه سواد مردم دیده و در حقیقت خال اهل لطف لطیفه از این باغ کفته اند
بیت این خال که بینه بر رخت عبیر بینه زاغیست که جز برگل نه نشیند زه غلط
که در گلستان رخت رنگی بچه برهنه گل می چیند و نقطه خال بنقطه خط عظیم
تشبیه ومشابهت داده چنانکه قائل کوید بیت دانه خال تو بر طرف جم ابروت هست
چون نقطه از عنبر تر بر سر نون و هواداران ثابت قدم بملک نسبت کرده اند
چنانکه کفته اند بیت این خال که هست طالب بلک شکار بر شکر تنکست مکس ... نشست
واثر الدین خجستلی خال را به دانه نسبت کرده است واو براند چنانکه کفته است بیت
بر دانه اوست خالت افتاده بر زنخدان باید که کوهی داری ز آب روزه که رشد
و نقطه خال را هر کز دائره حسن به بیست و پنج وجه قرار داده اند واند دو بیت
و پنج وجه هشت بر تبریب موصوفست بعضی مستعمل و بعضی غیر مستعمل چنانکه مجرا کدود

دکوکب

وحدس ... قالمش
... اوغنه کوکلم که مست اولوب قالمش
... کبی ... اولوب قالمش
پیاله ...
... دکل ... فودر
... سیر اولوب قالمش
که ... امید ...
... اوله
... معمور دل ... قالمش
اولور ... جام الست اولوب قالمش
... قهوه ...
... دل ...
... زلف ... قالمش
... آتش ... اولوب
... هندو ...
... وحدس
... اولوب قالمش
... کنفیله ...
هجوم

دکوکب منخسف . نقطه هاروت . فلفل حبش . عنبر مشک و در عجم ثمک
می کویند چنانکه فرموده اند بیت ای برسمن از مشک معبد ازده خالی مسکین دلم از خال
تو افتاده بحالی و هجده دیگر بعجم مخصوصست چنانکه هندو . زنکی سیاه دل خونکرفته
مشک الکین . عنبر الکین . عنبروش . غالیه بوی . غالیه زلف . به دانه . زاغ . ملکی . دل رغو
مهربانین . انکورک بوی . دانه . و سوختگان سودای عشق دانند که نقطه خال
حسن خط صحیفه جمالست و از این دو تاربینا را از رفع چشم بر صحیفه رخسارا
زعنبر تر خال عملی می نهند چنانکه عارف بوجه تجاهل کشف رمی کند بیت
نقطه از خامه نقاش ازل افتادست بگلستان رخت یا تو بعد ازده و حقیقت
خال مجرد عشق مجازی معلوم نکرد واین راز را ارباب قلوب دانند که صدور
نشیمن یاره ه. قبولند و قائل اسرار عشق چنانکه کفته اند بیت اسرار تو عشق
تو دانند که هر ان خال سیه نیست که سر نیست الهی باب ثانم در صفت لب
ولب را اهل عرب شفه کویند و شعرای عجم دو خلعه لب را بحقه نسبت کرده اند
چراکه مفتوح دهنهای غنچه دهان در ویافتند چنانکه ظهیر الدین فاریابی
می فرماید بیت چون مار جهره خواستم از حقه لبش دریچ رفت ز لعل شهوار او فهنه
مار دارد یا رشی به طوطی نسبت کرده اند از انکه شیرین سخنست بیت

طاوس جا بجلوه آید زهر جهی کر طوطی لبش بحدیثی زبان دهد و شیرین تر آنکه
خستگان فراق شکرش می خوانند چرا که بیماران عشق از وست و در رنگ
بار دان تشبیه کرده اند چنانکه گفته اند بیت وقتست اگر لب تو جهد مردی
بیمار عشق را شکر و نار دلی دهد وسخن گویان خراب لب را شکر نسبت
کرده اند هر چند خط او نیز نیست چنانکه انوری گوید بیت خط تو بر لب تو
چو بر شکر پای مور زلف تو بر رخ تو چو پر مرغ غراب و بعضی لب معشوق
شکر گفتار را شکرستان گفته اند چنانکه قائل گوید بیت طوطی یادی شکرستان
ترا چه توان گفت که شهباز انند و چو هر شکر خلقه ارباب
لطف لب محبوب را بلعل نسبت کرده اند ازانکه ملیح و آبدارست چنانکه
شیخ سعدی می فرماید بیت ملاحتیست لب لعل آبدار ترا که در حدیث
نیاید چو در حدیث آیی و خوبتر آنکه بیاقوتش نسبت کرده اند چنانکه شاعر
گوید بیت گفتند بر لبست لب او گفتم نیست یاقوت بر زلت قیمتی تر باشد
واهل سمرقند لب باریک را بتار قرمز تشبیه کرده اند چنانکه مبدع الدقایق
می فرماید بیت لبت از دوری باریکی نماید بچشم سوزنی چون تار قرمز
وارباب دولت تنگش می خوانند واین بیت شهرتی دارد که گفته اند بیت

نگین خاتم

[illegible] ازین عجب
[illegible] اولمزمی
وی حسین [illegible] الفت اندن [illegible]
همیشه منت [illegible] خندان
[illegible] معارف [illegible] و دیوانه اولمزمی
[illegible] سیر ایدن [illegible] شوقی
[illegible] ساقی [illegible] و دل [illegible] اولمزمی
[illegible] صفا انده
یاران
[illegible] دلبرانه جمله [illegible] میخانه
[illegible] اولمزمی
[illegible] اولمزمی
بو محبوب طبایع [illegible]
کدورت [illegible] عجب [illegible] اولمزمی

نگین خاتم لعلت گرم بدست افتد بنیم جو نخرم ملکت سلیمان را وفضلای
عرب لب را برطب نسبت کرده اند ودر باره لطیفتر ازین بیت نیافته اند که
لطالب درحسن طلب گوید بیت یاری گزن و ظیفه قوز رور خواستم گفت از لبت
رطب دهم از غمزه خار دارد ولب اطفال خوباوه را بخرما تشبیه کرده اند چرا که
هر دو شیرین بینند چنانکه تاج الدین حلوایی گوید بیت عبد احمد وعبید ابن لب
عبیدم بنوست خرمای لبت که بوی شیر آید ازو وعشاق شور بخت نمکدانی
نسبت کرده اند چرا که نمک دارد تا نمکدان اند چنانکه املح الشعرا جمال
الدین سلمان فرموده است بیت ترا که دو لب تا بدید شد بسی شیرین و نمکت
صد هزار جان قربان وازان روح عیسی و هستی روح الله قدرتی گویند
چنانکه بیت لعل حیات بخشت روح اللهیت کرده دردو چشم مستت
احیای ما مسیحا ولب تشنگان مشرب چشمه آب حیاتش می خوانند
بلکه حیات اب ازدست اما حیوان چه داند قدر اب حیوان و در
باب خواجه سلمان می فرماید بیت فشاند آب حیوان گر دهانی چشم دهانت
می دهد انکه بر لب تشنه ما ومستان جام عشق راحش خوانند
چنانکه گفته اند بیت لعل تو راحت وخون در دیده ماز و مدام چشم تو مستیت

وجدیث
[illegible] مفتون اولمغه
[illegible] اسنه کوکل
[illegible] مجنون [illegible] اهو نگاه [illegible] اسنه کوکل
[illegible] کوکل
[illegible] شمع [illegible]
[illegible] کوکل
[illegible] زلف [illegible] کوکل
[illegible] التفات
[illegible] نگاه [illegible] کوکل
[illegible] کناری
[illegible] کوکل
[illegible] کوکل

و دل در سینهٔ ما زو کباب و باریک بینان خانه شیرین بلب آورده اند تا لب را
از روی لطف و دقت در بیت و صنعت ادراک کردند در ین عدد
شاهد و با اهل عرب مخصوص است و زبانه مستعمل چنانکه خوض کوثر راح روح
یاقوت لعل مرجان زبرجد عقیق شهد رطب عناب و بیخ غیر مستعمل
چنانکه حلقه حقه قند نبات نقل و سرفه دیگر بعجم منسوبست چنانکه جای شیرین
اب حیات شیر می جام خون ناردان نمکدان بشکر بشکرستان طوطی
و اهل عجم در استعمال عبارت عرب مخیرند بلکه در تبت و سلیب دست تصرف
دارند و این از مطالعه دواوین عرب محقق کردد و اهر حرف ظرفیست
و هزلتمه و احسن مطلع حریری ظهیر الدین فاریابی معنی انبساط کرد است **بیت**
جو اهوای لبت خون من بجوش آورد الکرفشاندن خون از خواص عناب است

باب دهم در وصف دندان و دندان را عرب سه نام مترادف نهاده اند
چنانکه ضرس ثغر سن و در صفت موصوفست اول بوز و عجمی شلو و کویند
دوم حباب و پاره کویا فی کویند خوانند سوم بر دیعنی تکرک و اکثر عجم دندانرا
بتکرک تشبیه کرده اند نسبت اران و وصف خوبتر است چنانکه کفته اند **بیت**
ژاله و نرکس فرو بارید کل را اب داد و ز تکرک نرد هر رو مالش عناب داد

وجدی
دلده که سنک آتش عشقک اثری وار
آه ایلسه کوکسنی نفیر برزی وار
در لعلک صنعت قیمتده عدن
جیبی و حق و نقله بسته انیسه بری وار
نار غنچه نوله ایلسه تحصیل محبت
در زلفک اوزره طلب سحر و کر
و بیت دل عاشق طلب سحر لعل
داغ اولسه نکاهینه نظر فطر وار
ولی اغلسک استه
دل وجدی
آز آچه
کنجینه اسرک باری وار
صندوقه طبعنده دیر
۹

خاقانی

خاقانی تارک دندان بسر شک نسبت کرده است ولب را بخون چنانکه
در قصیدهٔ فرموده است **بیت** بسر شک تر و خون جکرم بسته
برون و درون دهنت و اهل عراق دندان را از اندازه بقطرات
شبنم نسبت کرده اند چنانکه کفته اند **بیت** دندانت بقطرهای شبنم ماند که در
دهن غنچه خندان افتد و مجنون عامری رحمة الله علیه در دندان را بعقد
ثریا نسبت کرده است و نیز حکیم کمال اسمعیل کوید **بیت** دو رشته در دندان
چون از زنخ بتابد کویی مکر ثریا در ماه کرد منزل و اهل عجم ثریا را پروین
خوانند و در دندانه بزرک را خوانند و بلولو متعارفست چنانکه در لب و دندان
کرفتن محبوب اثیر الدین اومانی کوید **بیت** بوسه خواهم و تو لعل بلولو کری
خوش جوابست طلوبم که شکر جایی و در بیان هر صنعت مولانا رکن
الدین کرمانی کوید **بیت** لولوی دندانش که شد لالای او پروین زجاف
از دیده اهل نظر در خوشاب انداخته و شعرای سابق دندانرا از جهت
قیمت بدر نسبت کرده اند و در باب شکستن دندان محبوب کفته اند **بیت**
در حقهٔ لعل لب کوهر شکست در که از هزار کوهر از زیر شکست و عاشق
بعد و بلیه که افتادن دندان معشوق کفته است **بیت** در درج عقیق لبت

وجدی
زاری قوت مهتاب و آتشه آهمه
هر همه
فلک بیک هاشلره کورسون لعل
حقیقته
بکشی دلیق بسیم کمر
بن اول خاک کلیه کلاه همه
سبحی ابلی و دل کرف
کور منفعل عقیق ازین
همه
دلوب قند و نبات
دردو رده یعنی سینه
سلسبیل و بلمسید
منی زیعی بلیمیم
مسجده مسجد
سبحه کاهمه
بیم طاعت کرهم
عبادت
که زرنی فیض ایدر قفون
اولنلر طالب اب حیات اشعارینه
قیون
بولور وجدی بایک چشم هر سطر سیاهمه
۹

اى خندان در بر بلدكر از تنكى جا افتاده ست وجوهرشناسى رشته
باز ار نظم عقد دندان را از ان جهت كه در يك سلك‌اند بلوهر تشبيه كرده‌اند
ونجلف زعم اوشان على بن فترى مى فرمايد بيت مر كفت بدندان ستم
عقد درر من هم‌چو توام خوش‌آب وپاكيزه كهر خندان خندان بزير لب
كفته خموش يرسته دكر باشد وبرسته دكر ودر صفت جمع وتفريق در صفت
خط ولب ودندان ابن حسام مى فرمايد بيت تا تبسم نكنى عقل ندانند هركز
كه تو در آب خضر لولوى لالا دارى ونيك اختران از روشنايى ستاره تشبيه
نسبت كرده‌اند چنانكه مولانا همام الدين تبريزى كويد بيت بخندا كرده زخند بدينت
هم‌دانم كه افتاب بروزم ستاره بنمايد واهل نجوم كواكب ثابتى كويند
واستادان قديم دندان را بمهره نسبت كرده‌اند چرا كه در حقه لب
جاى دارد وتمسك قران يك بيت ندارند بيت بردين چه عجب
اكر پراكنده شود از حقه ومهره لب ودندانت هرچند كوهر پاك
دندان بحقيقت قيمت عظيم دارد ودر محل خود بى‌مثل است فاما از روى
مجاز عقود منتظم او را با نرد وحقه تشبيه كرده‌اند ازجهت بلغت اهل عرب نسبت
چنانكه خور حباب برد ثريا در لولو سپين كوهر مروارید بروين

ستاره

ستاره مهره سرشك واهل عرب هيچ باب دندان را برين كلمات
پارسى نمى‌نهند فاما شعراء عجم دندان طمع در الفاظ عرب فرو برده‌اند ودر
قرقف تشبيهات تحير بند واز اين معنى شيخ سعدى مى فرمايد بيت كراين
معقد دكر بار درجهان آيد چنانكه دعوى معجز كند بسيم مبين باب زر
نتواند كشيد چون قوالف بسيم حل نشود به نقرتوسين

باب يازدهم در صفت دهان ودهن را بزبان تازى فم خوانند ودر دكه
ادراك سخن كويند افضل اشكال كرفته‌اند چرا كه مستديرست وجوهر فرد
وچون حقيقت او قابل تقسيم نيست نيست از ان جهت نقطه موهوم كه
كويند چنانكه كفته‌اند بيت اى نقطه موهوم كه مى‌كوى هست خود نيست
اكر هست دهان تو بود وچون از نازكى نقش او در خيال در نمى آيد هيچش
مى خوانند چنانكه قايل كويد بيت در صديث آى تا كند دهنت عالم را هيچ
مهمانى وبرزبانها جان دعوى لن ترانى مى‌كند تا عاشق صادق را دل تنك
دارد چنانكه سلمان كويد بيت جوهر فرد دهانت طالب ديدار را باز نمى
چه جواب لن ترانى مى‌دهد واهل كتابه بر فرعدمش كفته‌اند چنانكه سيد
جلال كويد بيت خلق زعم دهانت تنكش بر ره كند زعدم نشسته وز ادعجبت كه

اسم بلا مسمّاست نزادان نرد عشق نقش زاید و زیاده می خوانند
چنانکه گفته اند بیت در هیچ دینی دهانش چون نقش زیادتی بادست
ان هذا لشیء عجیب اگر گویم که نیست جای سخنست وگر گویم که هست
معدوم چگونه موجود بود و در نفی و اثبات آن عاجز می فرماید بیت
دهان تنگ آن دلبر وجودست و عدم باهم که هست نیست در وصفش
نگار دگو دگیف دگم وگر گویند که برهان بیار در دیده هادم اگر گویم که موجودست
بر تقدیر ایجادش وگر گویم که معدومست عقلم نمی گوید که هرگز کی زند
معدوم کار عالم برهم و باصطلاح معتزله اهل فضل حالش گویند چنانکه
مولانا کمال الدین باوردی می فرماید بیت در دایرهٔ روی بتی منتظر هست
ان دهنش زنگو مثلی نقطه مثال موجود نه معدوم نه گویا که سخن ای معتزلی
بلوجه حالست ان حال و در بیان واضح اشارت بمحبوب گفته اند بیت
حاصل اینست که وقتی سخنی می گوید ورنه مفهوم نمیشی که دهنی دارد
وسکنه زخراسانی در شیرینی و کوچکی دهان و تعریف سبزهٔ خط می فرماید
بیت چون چشمهٔ نوش دهنت پیدا نیست این سبزه ندانم ز کجا می خورد
آب وهوا داران او از کوچکی بذره نسبت کرده اند ازان روکه

قرین آفتاب

وله
نکته چون اینکه معمون الکه کرسه
اوله که وادن محبون الرسه
اولوردی اینک علاج ... زمرسه
... فلاطون ...
نتا تقدم من خارکنت الکه کرسه
نجه اولوردم
اولمز اولمن بکروون
سینت اولمعه لطایع
ال ودرید ... الکه کرسه
... صاعیسم
مستند ایکن زنف ... الکه کرسه
سرشته ... دفوی ... مخزون
الملک ادشوغ اشکمی سلکمه اوصیا بندی
قلم انطلعه ... بر مرخون الکه کرسه

قرین آفتاب وحسن و جمالست چنانکه گفته اند بیت گر تابش خورشید جمالش
نبودی این ذره بهیچ گونه پیدا نشدی و چون معدن جواهر سخنست
درج گوهرش گرفته اند و شکل وهمی او را عجب تصویر نهاده صنعت
باز بموضع و ازین جمله هفت بلغات عرب متداولست چنانکه خاتم درج جوهر
فرد نقطهٔ موهوم عدم حال میم و هفت تشبیه دیگر بزبان پارسی گویا نیست
چنانکه چشمهٔ نوش تنگ شکر پسته غنچه نقش زبانچه سر مو و کمال
الدین اسماعیل گوید بیت دهنت یک سر مویست بهنگام سخن از موی شکافی
تو در وی پیداست باب دوازدهم در صفت زنخدان و اهل عرب زنخدان را ذقن
می گویند و نسبتش بتفاح کرده اند و تفاح سیب را گویند و شمامه اش خوانند
و بر سنگ مشمومست و این ببت هر دو صفت موصوفست بیت
سیب زنخش که هست چون دسته خواهم که همیشه بر سر دستم چو
واثر الدین اومانی در وصف زنخدان معشوق گوید بیت سیب زنخش
در دل همه نار افکند زین سوخته تا یدمی از بن جوی ماهی وشعرای خراسان
زنخدان محبوب را بچه نسبت کرده اند ازان روکه گرد الوده چنانکه شاعر
گوید بیت خط تو غبارست و زنخدان تو چه باشد اگر گرد زنخ پاک کنی

وله
... وصل
شمعوله حیران
چاه دون الکه
... ایکه

واهل لغت طوق زنخدان را غبغب گفته اند و غبغب نیز گویند چنانکه
قائل گوید بیت دست از ترنج غبغب او می کشد جدا از بس طمع ز سیب
زنخدان برید و ملوک الکلام زنخدان را گوی سیمین گرفته اند چنانکه
سلطان محمود سبکتکین انار الله برهانه و عذرخواهی زنخ گرفتن محبوب
فصاحت میفرماید بیت زنخت گر گرفتم از سر لطف خوش من زنخی
و عذرم هست زانکه هنگام گوی زدن رسمست گوی سیمین گرفتن
از دوست ولب تشنگان بادیهٔ عشق دور زنخدان را بچاه نسبت
کرده اند چاه که ابدا رست چنانکه درین معنی شاعر گوید بیت ای سکندر
سرگشته در جهان که نیافت تشنهٔ آب حیات از چه زنخدانش وان
روشه جان زنخدان در دل برون سحر می کند بچاه بابلش منسوب کرده اند
چنانکه عماهات عاشق در روی معشوق می گوید بیت چشم هاروت
ازبرای همچو ماروت ای حبیب سرنگون دادی در آن چاه زنخدان
بوسه و در ودی دو زها ریدوارده صفت روشناست چهار
مترادفند چنانکه تفاح و سیب و شمامه و دستنبو و هست متعارف
چنانکه به ترنج گوی سیمین چاه چاه بابل آب معلق چاه عزیز چنانکه

شاعر گوید

شاعر گوید بیت دست هرکس بدان زنخدان نرسد جان بر کف
دست داشتن اسانه نبود و در وصف گوی زنخدان دلدار نازکتر
ازین رباعی نگفته اند بیت سیب زنخش که هست روح تا بر دست
گرفتیم از سر نادانی دلدار بتهدید همی گفت که هی جان بر کف دست
مینهی نادانی باب سیزدهم در صفت گردن و گردن را در عرب
هادی و رقبه و جید و عنق و بگردن غزال نسبت کرده اند و در
عجم بگردن متعارفست و نامداران ملک جهان گردن را در کشور حسن
سروری داده اند چنانکه قائل گوید بیت گر زیادتی چون قد و بالا برای
تا بدوشی ملک خوبی را بنیادی سروری چون گردنش و استادان ماوراء النهر
بدرخت کافوری نسبت کرده اند چنانکه قائل گوید بیت آن زلف چو مار
تشنه در تاب تموز بپیچیده بران درخت کافوری بین و بعضی
بشمع کافوری گفته اند چنانکه ملک الشعرا اسدی فرماید بیت
اخوان را قرص خورشید است زرین جهرام روشنا شمع کافوریست
سیمین گردنش و طایفهٔ گردن را بماسورهٔ عاج تشبیه کرده اند از آنکه
تار زلف بران می پیچد چنانکه شاعر گوید بیت ماسورهٔ گردنت سپید است

[illegible]

چو عاج ملزار که تار زلف بروی بپیچد   و عاج لفظ عربست و اهل عجم
دندان پیلش گویند و وی را در پنج صفت کردن افزایی داده اند چنانکه
درخت کافوری شمع کافوری تماثیل عاج شاخ شکوفه شکوفه سیم
چنانکه شاعر گوید **بیت** باز کی می آید این درخت در کردن کرد   در کردنش
آمد هوس شکوفه سیم **باب چهاردهم** در صفت بر و بر را در عرب صدر
می گویند و عجم سینه اش خوانند چنانکه سعد الدین اصیل آملی گوید **مصرع**
سینه را زان صدر می خوانند کو صاحب دلست و صدر بلخی می فرماید که **بیت**
بلند شت نغز دوش بر سرین زو   المنة لله که بر خوردم ازو و مر او
نقد خوبی بر نازنینان را به سیم نسبت کرده اند چنانکه عز شروانی می فرماید
بیت بر چو سیمش از سیب پیرهن مجروح   لب لطیفش از آمد شد نفس
افگار   و با عینه آن چون لطف نسرینش خوانند چنانکه گفته اند **بیت**
بر نسرین بر آن باد صبا مژده که باز   ترک نسرین بر من عزم گلستان دارد
و نقش بندان کسوت عشق تن محبوب را بحریر نسبت کرده اند چنانکه
ملک الشعراء خاقانی در قسمیات گوید **بیت** بحریر تن و دیبای رخت
بترنج ترو سیب ذقنت   و مقصود از تن وجود و مراد از ترنج ترو پستان

و دقاقه

و دقاقه عربستان را بنار نسبت کرده اند و این ابیات که دارای
جهان سخن فردوسی می فرماید **بیت** زنخانش چو گلنار و لب نار دان
ز سیمین برش رسته دو نار دان   و در لیت رواق را عشق محبوب سرو بالا و
سرو گل اندام می گویند چنانکه گفته اند **بیت** با چنین شکل و شمایل که تو داری
باشد   همه کس را بتو ای سرو گل اندام طمع   و سینه را ز سپیدی فاقم سنجاب
نسبت کرده اند یعنی و دو شیئه بر ارباب معنی که بر را بعد و هفت اندام
تشبیه کرده اند گروهیش سیم می خوانند و بعضی عاج و قومی شکم سنجاب
و جمع حریر و جماعتی گل و طایفه نسرین امام مولانا همام الدین وجود
معشوق را بر سمن گزیده است چنانکه می فرماید **بیت** چون بار بیراهنی کشی
گر گل چینی باز گردی پیراهنت باید تر از لاله و برگ سمن **باب پانزدهم**
در وصف ساعد و ساعد لغت عربست که دست او در اهل
گشته است و زیر دستان عشق ساعد زور مند آن حسن را سیمین گفته اند
چنانکه شیخ سعدی رحمة الله علیه می فرماید **بیت** پنجه با ساعد سیمین
چو نبند از به   با توانای معربد نکنی بازی به   و عراق شناسان سیمین
کو ساعد نازنینان را تخته عاج نسبت کرده اند و در فصد کردن

مجبوب گفته اند بیت زان پیش که بوسه داد بر ساعد او از تحفه
عاج شاخ مرجان برجست و از این دست که هر دم خون عشاق
برنگ و بلکه می ریزد نگارینش می خوانند چنانکه سید جلال الدین عضد می فرماید
بیت تو تیغ می زنی و بگذار تا من حیران نظاره می کنم آن ساعد نگارین را
و از غایت نازکی بیلوریش نسبت کرده اند چنانکه مشهور است بیت
بلورین ساعدی و جام بلور بیامیزد نور علی نور و شعرا ساعد
ساعد را بسته عاج گفته اند و در صفت خواب کردن محبوب
بر بر دست عنصری می فرماید بیت چو بر روی ساعد نهد سر بخواب سمن را
زبالینه سازد ستون و چون در وصف او اوصاف را سخن کم
دست می دهد برشش صفت اختصار کرده شد گاهیش سیمین گویند
و گاهیش نگارین و زمانی تحفه عاج و وقتی بلور و دمی سیم و بلکه مایه
حمایلش می خوانند چرا که آرزوی مستمندانست و تعویذ کردن جان
و این معنی از این بیت مستفاد می شود بیت گفتم هوس ساعد و دستت
نکنم لیک چو بگردنم درآمد حلقم

باب شانزدهم در صفت انگشت

و انگشت را اهل عرب اصبع می گویند و انگشتان را اصابع و سر انگشت را
بنان خوانند و هر یک با اسمی مخصوص است و وی را شیرین سخنان
عرب به بندینشکر نسبت کرده اند از آن جهت که گره بر گرهست
و انگشت نمایان شعرای عجم انگشت را از سپیدی و نرمی بدم قاقم
تشبیه کرده اند چنانکه عنصری گوید بیت آن دلاویز دار و از نرمی سر انگشت
چون دم قاقم و چون بر گوشه عشاق خون ریزی دست یار نگارینش
خوانند و آقای تبریزی می فرماید بیت نگار کرد بخون دلم نگار انگشت
ز خون دل بنهادیم بر نگار انگشت و پنج انگشت نگار کرده نگار را به
پنجه مرجان تشبیه کرده اند چنانکه رکنی حسائی می گوید بیت بگاه رنگ
حنا می برد از دست بیداری سر انگشت بلورین تو رنگ از پنجه مرجان
و در منع نگار کردن سر پنجه نگار محمود حصاری گوید بیت چرا باید که انگشتان
به یک تیره الایی که نتوان فرق کردن میخ انگشت تو از انگشت
و سخن گوینه خراسان سر انگشت را بفندق نسبت کرده اند چنانکه
قایل گوید بیت روزی ز رسته اش شکری خواستم نجم فندق فرو افکند بر کس
نا مهربانه نهادی و انگشت به پنج صفت در عقد اهل حساب آمده است
چنانکه . بندینشکر . دم قاقم . قلمه عاج . پنجه مرجان . ماسوره سیم

چنانکه در وصف استین برزدن ترکی تیر انداز گفته اند بیت بزینه
وبیای چیبین بر شکیت بمالسود سیم بلرفت شست

باب هفدهم

در صفت قد وقد را اهل عرب باعتبار قد قامت الصلوة قد اقامت
می گویند واشارت بمنظور وحید العصر اوحدی می فرماید بیت
بر در مسجد گذار کن که پیشی قامت در نماز آیند انانکه قامت می کنند
ودر عجم قد را بالا می گویند چنانکه شاعر گوید بیت قد بالای ترا دود دل
باد مساد دود اگرچه هم میل ببالا باشد وبالا نشینان بارگاه عشق
قد معشوق را بر سرو سهی بالایی داده اند ازین جهت بالاش می گویند
وزیر دستان دست هوا ان بلا ر جا فشی می خوانند چنانکه فخر الدین فتح الله
گوید بیت بالاست انکه قوامش نهاده بالا حدیث راست همین است
زیر و بالا نیست وهواداران بلند همت عمر درازش گفته اند چنانکه
شاعر گوید بیت هوای قد بلند تو می کند دل من تو دست کوته
من بین وارزوی دراز وحرف کران لوح عشق الف خوانند چرا که هر
در میانه جان جا دارد چنانکه قائل گوید بیت قد تو در میانه جان راست همچون الف
ارام کرده راست ارام جان ماست واهل کمال از غایت اشتکال آورده اند که

از نباتی پرسیدند که قو کی گفت من نیم از خلق بر کشیدند و با قد خوبان
برابری دادند و بیخ علم کشت و اهل دریا کنار رشک گویند چنانکه
شاعر گوید بیت قد تو تا چنانکه بر لب دریا فشک طوبی مرد
از قامت چون سرو تو رشک بخبر این که کوته نظران از طبع چوبین
خشک قد دلبران را سرو می خوانند چنانکه گفته اند بیت عجبست
از طبیعت شعرا یا ندارند نور در دیده قد خوبان بسرو می خوانند
بیت سرو جو بیست تا تر اشیده لاجرم هدف تیر ملامت
شدند و بعد از آن بمبادی مولانا [illegible] الدین می فرماید بیت سرو را
روزی ببالا تو نسبت کرده ام شرمساری می برم عمریست پر بالای تو
ودر ترجیح قامت محبوب وانکسار سرو واین معنی ابلغ است
که شیخ عطار فقیه گوید بیت ترا [illegible] ونخوانم چراکه سرو سراپای همه تنست
وتو از پای تا سر جانی ودر رعایت جانبین بر این بیت مزیدی نیست که
گفته اند بیت سرو می زد لاف آزادی ولی قدری نداشت تا که سرو ازبندگی
قامت بالا گرفت وباصطلاح عرب نهال قامت محبوب را با اشجار
مختلفه تشبیه کرده اند چنانکه طوبی . بان . ساج . نخل . صنوبر . عرعر

واهل لغت بر انند که سرو عربیست و در عرب عرعر خوانند و در عجم
سرو ما درین خلافست و اکثر شعرای عجم شیخ سعدی در ملمعات قد را بآن نسبت
کرده است و این خلاف از لطیفه خالی نیست بیت یا قضیب البان ما هذا الوقوف
کر خلاف سرو می خوانم بجنبش واهل عجم در استعمال این تشبیهات مخیرند اما
انچه بخود مخصوص کردانیده اند و در عبارت آورده هفتست سرو
نارون شمشاد کلبن تر نی الف واز عدد نوزده صفت مذکورست
هیچ تشبیه ورای ان نیست که شکل مخروط صنوبری را بقامت دلدار
نسبت کرده اند باعتبار انکه از حقیقت اسم او بر دیگر ظاهر می شود و بحقیقت
دلی دارد و افضل الاقران فی الزمان جمال الدین خواجه سلمان می فرماید بیت
شکل صنوبری که دلش نام کرده اند سلمان بیاد قد تو در بر کرفته است
هر چند درین باب سخن بالا دراز کشید اما مصرع نکذارم از راستی
کز راستی نتوان کذشت الحق اعتدال بالای آن حور بهشتی را با طوبی
باهم بالای طوبی له کفت منزلت بهشت بیافت و ساج خود را بدو نسبت
نکرد و در عرب نام بر نیاورد و نخل با سایه او را کردن نهای سرافرازی
نشد و با جناح تا دم در هوای او زد و مشکبوی نکردید و عرعر بار در راه او بر خاک
نشست

نشست سربلندی نیافت و نیشکر با وجود شیرینی اکر کمر خدمتش نبستی
ابد الدهر پای در کل ماندی تا سرو با بندکیش لاف ازادی بزد بر خاک
نشست و تا نارون با او هم سری جست دست رد ز نکارش یافت
منزلت فرو برد و تیر با هم رفتار انکه اوست و صنوبر با هم مقدار دل
داده اوست و کلبن خار در راه او والحق همه خار و خاشاک این را
فرقت از هار بوستانها با یکر روان و در لطف این تشبیه خواجه سلمان کوید
بیت مصور ازل ار دوح صورتی می خواست مثال قد ترا بر کشید و لعبت را نخست

باب هژدهم در صفت میان و میان را اهل لغت حاضر خوانند و پارسی
میان کویند از ان جهت که واسطه کمرست در میانه عدم و وجود و بتازی
لطیف باریک میان را کویند و ضعیف باریکی میانست و فرقست
از باریکی میان تا میان باریک و باریک بینان میان را بمو تشبیه کرده اند
اما شیخ سعدی می فرماید که بیت میانش را و مویش را دو صد ره کرده تامل
میانش کمتر از مویی و مویش تا میان باشد و درین تشبیه مبالغه بیشی
است چرا که باریکی میان را بیشتر از باریکی مو کرفته است و ظاهر تر انست
می کوید بیت ظرفه اینست که وقتی کمری می بندد ورنه معلوم نکشتی که میانی دارد

ودر تا کشید نفی و اثبات این بیت دقیق وارد بیت بر هوا کرمیانت
وقتی کر بستی اگر نیستی بودی موی میانه هستی الحق اگر نبود در آن
راز را که کشود در انها که بتیقین نبوشتند بچان نامی بر و بستند کر معرّف میانه
کشت و نام دلیل قشعی شد فی الجمله به پنج صفت در میانه ارباب لطف
موصوف کشت اوّل آنکه اهل لطفش اندیشهٔ مضمر می خوانند چنانکه
ظهیر الدین فاریابی می فرماید بیت اندیشهٔ که کم شد از لطف در ضمیر
کردون براز با کمرت در میانه نهاد دوم از آن جهت که وجودش
متصور نیست هیچش می خوانند چنانکه شاعر کوید بیت هیچ ندید
هر که او هیچ ندید از آن میانه هیچ نکفت هر که او هیچ نکفت از آن دهان
سوم آنکه سودا پیشه خیال پرست مویش کفته اند چنانکه در قسم نامه سحر اوین
می فرماید بیت بدان بی نشانه موکه باریک بینه چه صد فکر کردند
نامش میانت چهارم آنکه اهل راز رازش کویند چنانکه شاعر کوید
بیت مویست در میانه وجود و عدم نهان رازی که یا وجود کمر در میانه
نهاد پنجم آنکه نکته کران از دقت او معنی باریک دریافتند چنانکه
کمال الدین اسمعیل می فرماید بیت شبی ز معنی باریک نکتهٔ مر دقت کر

حدیث میان

حدیث میان تو در میانه اورد کسی نشانه میانت نداد جز کمرت زهی
کمرکه نشان غیبی نشانه اورد **باب نوزدهم** در صفت ساق و ساعد
لفظیست عربی و در عجم نیز همین عبارت مستعمل است هر چند بصورت
دو می نماید معنی یکیست و شعرا بقامتش نسبتی کرده اند باعتبار آنکه تن بر و
قائمست و ساق بر دو قسم است سرخ و سپید و در عرب سرخ مستحسن
است و فرید احول بعنابش تشبیه کرده است چنانکه می فرماید بیت
ساق تو هزار پاره او ر دزدست هرگز نزهم ستون عنّابی را
و سیف الدین اعرج بشمعش نسبت کرده است چنانکه کوید بیت هر که را
بر ران ساقت یک نظر افتاد و گفت عاج را پیوند افتادست با شاخ
بقم و این تشبیهات درین عهد مستعمل نیست الا الشمع علی الاعمی حرج و لا علی
الاعرج حرج و در عجم سپید مطلوبست و ببلورش تشبیه کرده اند چنانکه در وصف
ساق ساقی فرخی کوید بیت بلورین ساق و ساعد ترکی سرمست
نشانه بر سر ما پیاله در دست و متاخران عجم بسیمش نسبت کرده اند چنانکه
مراغی کفته است بیت ساقی ز رهم برد بساق سیمین وان کیست
که او بسیم ازره نرود واین نوع خاص پسند عام فریبست الحق صفت

عرف

کریه داد وقیت کانزا اهمت باعث دیش است وونه یوسف ددکی بهانت یعقوب مرا
کرینك شقه بر ذوقی وارده اکاچوق فتنه باعث تهمت اولور یوخسه نیم یعقوبلق تیوشغی کریبانینه درقیغیم کریه
ایدوکم فراق یوسفدن دکلدر بلکه کرینك ذوقی اجراز ایچون آخر فتنه بهانه ایروب کریه ایدرم یعقوبدن
مراد عرفینك کندو ذاتیدر
فقیر

ساق برین قسم قرار کرفت **مصرع** بیابانا که داین ذوق حکایت همه باقی
امابعد صورت و پیکر و شکل شمایل شامل سراپای وجود است وچون
منصرفان ابدان در آینه اعتدال کمال حسن از تناسب اعضا مشاهده کرده اند
هر اینه کمال حسن نوعروس نظم از تناسب الفاظ معنی آرایی بود تا منظور
نظر اولو الابصار گردد و بسیار از اینجا در غلطند که به تقلید جواهر معنی
در سلک بیان آورده اند وخود را از ارباب نظم ترجیح نهاده و غافل
از آنکه هر جا که لب را بلعل تشبیه کنند دهن را بدرج گوهر تشبیه باید کرد
چنانکه ظهیرالدین فاریابی می فرماید **بیت** بگشای لب به پرسش من گرچه
گفته اند کان قفل لعل بابت آن درج گوهرست وهرجایی که روی را
بهشت تشبیه کنند باید که لب را بکوثر تشبیه کنند چنانکه گفته اند **بیت**
آمد قیامتی چو مرا بود دم آنکه روحت در بهشت و لبت حوض کوثر است
مثال دیگر در جمع و تفریق بتصدیق این معنی فرماید **قطعه** گرچه نه جای
کافر و جادو بود داشت وین وجه نزد اهل حقیقت تصور است
از زلف و غمزه مهر همچون بهشت تو از آنکه جادو و ماوای کافرست
ولازمست که هر کجا لب را بشکر تشبیه کنند باید که خط را بنبات نسبت کنند

۹

رحمت عامست و ما نومید از آن رحمت نه ایم
شفقتی فرما اگرچه لایق شفقت نه ایم

چنانکه ملک

عرف
زغیرت صبح ولب آفتابکه در بهار جانانم
همایادیت امید قسمت دارد غبار شرآن
زینك آن قدم هر کز بروی آستان نهند
که تا که شب نهان فوشینه باشم آستانش را
مصرع
[illegible] بیتمدن [illegible] قدم
قدم نقطه‌ان [illegible] استماعی اوزره قدم
نافی مفرد [illegible] المفعی استماع [illegible] نهایت ایده
قومدوغی اولاجلدر ونعمتك لطیف
کیفیه ایله اومیش اولادم [illegible]
باجی انده [illegible] اراه اولدوغ حیثیه
اتنده بیت حاك مقصود وعرض حیق
بیره نفسم اولدوغ جانانه عاشق دنجه اولور [illegible]
نافع التفات
فقیر

ادویه برطاعنه رقرق بیك فرنکك یوجه که وار در آنزه برسیار وار در هر بر سیاری جون ارماغی قدر وار در سودی بر نوع
قراکلده بز و تازه و فرح بخش دفره یو بانك قرلنه سوری دیرز وشنلك غنچه خفت حدده غایت لطیف خوش بوی کلادر
وخوش زنك الکاکل سوری درلر آسترنك یبروح الصنم دیدکلری اوتدر که آدم صورتنه در رحمه الله

عرف

چنانکه ملک الشعرا سحرآفرین می فرماید **بیت** آب حیات آن دم از خاک برآمد تا بهار این کشید اندیشه های باطلش
گر زشکران چو نبات برآمد وهرکجا که روی را بقمر نسبت دهند باید که خط را بیش او دوش اندانده مکتوب مرا
بسنبل تشبیه کنند چنانکه سحرآفرین می فرماید **بیت** بر جمعیتی هر که دید سنبل کشیده
از دو جهان بین او فراب برآمد وهرکجا که زلف را بچوگان نسبت دهند
باید که زنخ را بگوی تشبیه کنند چنانکه شیخ عماد فقیه گوید **بیت** دل در قفای
زلف و زنخدان او فتاد چوگان کو دلی که در پی چوگان و گو رود وهرکجا که
را بشب نسبت دهند باید که روی را بماه تشبیه کنند چنانکه شرف الدین گوید
بیت شبی همچو زلفت ماهی که دید مهی همچو رویت بسالی که یافت
واگر همین صنعت را تقیح کرده گویند در آن مبالغه بیش بود چنانکه گفته اند
بیت تا با تو حدیث زلف و رویت گویم جاوید شبی باید و خوش مهتابی
واگر در مصرعی چشم را نرگس گویند باید که در مصراع دیگر زلف را سنبل خوانند
وشاید که این یک را نرگس خوانند و این یک را زلف باید که هر دو را
نرگس و سنبل گویند یا چشم و زلف خوانند چنانکه ملک الافاضل مولانا
شمس الدین طبسی می فرماید **بیت** سنبل شکستست با چم می دهد نرگس مستست
بخواهم می دهد مثال دیگر مولانا سعد بهاء الدین بیانی می فرماید **بیت** چشمت

اکر غنچه کشید برینه کند وقع اولمشدر
اما خنده از لطف بوقدر معناسی تا که اندیشه
های باطل اج بنم حالم چیله و نمله همچنانکه ایتدیه
نفی نمله همچنانکه ایتمك الحکون بنم مکتوبمی کندو
حضورینه آلقیه القاء ایدك اندیشه های
باطل اج غفلته همچنانکه اثبات بود جهته درده
عرفینك مکتوبی مطلوبه واصل اولمدیغی
واحیه اولکه مفهومه واقف اولمدیغی اکرچه
یافه مطلوب برالکه اندیشه باطله دوشر
بو جهتله اما الحیه نکا متعلق نه وار ایدی
دو افعاله دوشیر عرفی جانبنه اندیشه های
باطل بولنمق اسانده حضور مطلوبده
مفارقت حسنه ایا کیدر ایله کیفیت وارد
دیو افکار فاسده و باطله یه دوشمك اولور تا بجا فی گفته مصراعی مشارکت بین الاثنینه کوستریر یوتوجیه دن غیری عاقبت
کوحیدر وفوق کل ذی علم علیم فقیر

شیخ سعدی

شنیدم که در روز امید و بیم
بدانرا بنیکان ببخشد کریم

مصرع
معشوق مشاطه چه با حسن خداداد کند

تامل کنند در خطا و صواب
به از زاد و خیابان حاضر جواب

بخواب خواب همه ساحران نبست زلفت بتاب جادوی صاحب دلان شکست
وافضل المتأخرین مولانا رکن الدین کرمانی کعبه را نشانهٔ از آفتاب
رخسار گرفته است و بتخانه را نمونه از چین زلف تابدار چنانکه می‌فرماید
بیت هر طرف از مهر روی دلبر و زو کعبهٔ هر شکنی از چین زلف
ما فرست بتخانهٔ و از اقسام تشبیهات این تشبیه ابلغ است بدین معنی که
هرجا که روی را بصبح تشبیه کنند باید که زلف را شام خوانند و هر
گاه که گویند صبح از عکس رخسار تو پرتو گرفت باید گفتن که شام از تار
گیسوی تو توشه گرفته است تا درین صنعت امتیاز پدید آید چنانکه بزرگی می
فرماید بیت پرتوی از تاب رخسار تو صبح شمهٔ از عکس گیسوی تو شام
و هرجا که روی را بلاله تشبیه کنند زلف را بسنبل باید تشبیه کردن و دوقی
که چشم را ببادام نسبت دهند لب را بشکر باید تشبیه کردن چنانکه درین
تقسیم مولانا رکن الدین فرموده است بیت نشانهٔ رخ و زلف
تو لاله و سنبل نمونهٔ لب و چشم تو شکر و بادام و هرگاه روی را بخورشید
تشبیه کنند باید که زلف را بسایه نسبت کنند چنانکه گفته اند بیت
پرتو روی چو خورشید تو در سایهٔ زلف راست چون کوکبهٔ صبح طلوع سحرست

واولی

نشاطی چلبی

واولی آن بود که هرجا که روی را بآفتاب تشبیه کنند باید که زلف را بابر نیل پوش
اثبات کنند چنانکه شیخ سعدی می‌فرماید بیت با آفتاب نماند
مگر بدین معنی که در تامل او خیره می‌شود ابصار و این بدایع و دقایق شعور
ساقیست و پادشاه جهانداری فردوسی از راه تناسب ابرو را
بکمان تشبیه کرده است و گیسو را بکمند چنانکه می‌فرماید بیت بابرو کمان
و بگیسو کمند ببالا بمانند سرو بلند و اگر قد را بسرو تشبیه کنند و روی را
بماه جایزست و این صنعت را اغراب خوانند باعتبار آنکه غرایب
دروی است چنانکه شیخ سعدی گوید بیت من ماه ندیده‌ام کله دار
من سرو ندیده‌ام قباپوش و درین صنعت مجد سیما می‌فرماید راستی را
جز رخ و قدت که دید مصرع ماه تابان بر سر سرو سهی و اگر دو حقیقت
مختلفه را صفت کنند باید که هر دو را باهم از یک وجه نسبتی بود چنانکه
امامی گوید بیت سحر در بادام و معجز در شکر آب حیوان در لب و
جان در دهن و از روی مراعات بادام را با شکر همان نسبت که
سحر را با معجز و رعایت این اقسام عین فرضست بلکه فرض العین
اکنون تمثیل را این نمونه کافیست و این شروط و قواعد اصل است

بکرالتفکر متوسط القد خفیف اللحیه برادم ایدی عاقبت مرض موته شفا ایله مدی جالینوس حکیم اودرز مبطوناً هلاک

ادیشدر وبحث سخندان تعلق دارد واگر متعددها متعرض این دقایق شده اند

اگر بعض از متاخران بواسطهٔ استعداد خلاف این گویند خلاف این باشد

طریق العقل واحد عجیب درین که از غایت پندار هنر را عیب پندارد

وعیب را هنر وبران خرسند که عوام ایشان را معتقد گردند واز انکار

خواص نیندیشند واین کار کنند **بیت** معتبر دیدم از اقوال اطباء علوم

ادمی را بتر از علت نادانی نیست سفاهت را شعار کرده واز حقیقت

اشعار بی خبر اگر بخطاء رسیده اند واگر بسهو رسند نخوانند لاجرم

بتعریض از زبان سخن گوی شنوند که **بیت** شود رفتن خویشتن

بد نیست تا که خر ز جنت شرها ست بحجر آنکه با وجود ان دهی

وذکا بیراه می خوانند وخود را از خواص می دانند لطف ایشان

عامست **بیت** آنکی که ز شهر آشنا نیست داند که متاع ما کجاییست هر

که طفلی را از ایام نشود نما تا عهد صبی بلوغ نکوید تربیت بتحصیل

ترغیب دهند وبزجر چوب معلم تهدید کنند وزمانه تعلیم وتلقین

فرمایند اگر در عالم عنفوان شباب بحسب مداومت این قسم در وجود

فضیلت قصور کند آن نه از استعداد تام بود چرا که در عالم شیب

دلی که نبود اندوه که چه میداند که خنده وانمک گریه های مستان نیست

از هر کسی که سئوال رود در جواب گوید **بیت** انهاکه خوانده ام همه

از یادم برفت الا حدیث دوست که تکرار میکنم وازغایت جهل معتقد و

بسیاری سیاهی کشته اند ومنکر فیض الهی ولطف نامتناهی وغافل از انکه آیات

استعداد تعلق باستعداد قابل دارد چنانکه شیخ سعدی فرماید **بیت**

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید ودر شوره بوم خس

مستعدان سخن آفرین بمطالعهٔ کتب دیگران چه مباهات که **بیت**

نبود در کتابها دل ودرد وز ونی صد کتاب نتوان کرد وفیلسوفان ما

آورده اند که بعد از معجزات وکرامات سحر وشعر نوعی از خوارق عادت است

مخصوص هر کس قابل این سعادت نیست وسلطان الشعرا انوری گوید **بیت**

شعر دانی که چیست قوم کردند آنکه بود ابتدا شیء اخر الغیب انتهاشان فرسی

نوفرسی وین که من بنه هر پردازم الکون ساحر است شاعر گوئیا

بیاید کوشمال لا مسی بنابرین معنی کرامات شیء بود از معجزات

وشعر نوعی از سحر وحق تعالی وعلا در شان نبی فرماید وما علمناه الشعر

وما ینبغی له برین دلیل نشاید نبی شاعر بود تا بنا اگر عدم خطاگوشتی

موجب نقص بودی با فیح که اشرف موجودات بلکه اکمل النوعات بودی

عرفی

دردل شکی افتد جو حسبت نگاهش طفلی که بدو میشکند طرف کلاهش

کمال دانشکی دافت جانکو مکیسنز مبالغه ور دعوی هنوز ارسکه طفل نورشید ر شکست طرف کلاهه فاکر ر او لیوب

دستارینی مهرکی شکست ایدرکن نگاه افتد جانذر یا کمال نشو و نما بولوب قابل اعمال اسباب حسن اولدوغی وقت

نه اوبلق گرگ دیمك استر

فطری

در مقامی که شیر مرد انند بخط ذهال افتخاری نیست و الرحیه اهل

بیت

توحید می‌گویند بودی که نقش لوح محفوظ پوشیده بنود و خط چگونه

پوشیده بود و دلیل دیگر مورخان عرب آورده اند که در عهد سابق

مکه را ام القری می‌گفتند و بنا علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات

باین اعتبار ام قری گویند که مولد شریف مکه مبارک بود الکون چه شرف

ورای آنکه این بنیه را بستهان آن اشرف البقاع نسبت کنند عقلا دانند که

طعن طاعن و تعریض معارض رسم قدیمست و عادت معهود **بیت**

کارزار نیست که بیرون آرد در معرض هر محمدی بو جهلی هرچند

لطف طبع نتیجه نظر حقیقت نامحرم هر بینه نظر چون آید اما کسب را

مدخل تمامست و سعی را اعتبار عظیم بتدریج و ثبات و انتظار دیر تیب

گردد مرتبه در و باران در وجود مثانت و حجر گوهر و مستعد آن گوهر به

نیست که عمر در علم صرف می‌باید تا بحقیقت آن رسند و تا به آن رسند

بیت همه عمر تلخی کشیدست سعدی که نامش برآید شیرین زبانی اگر یت

استاد بحور متضمن فشذی ظهیر الدین طاهر نسبت می‌فرمودی که **بیت**

تمتعی که من از فضل در جهان دیدم همه جفای پدر و سیلی استاد روزی

دل آتش هجر انکه ... قدم

بو انسان ... ... قدم

وار در دل ... غنچه دهانه

شاعر ... ... افندم

عرفی

از ضعف جمال تو حرفی نگشته سهو در حیرتم که از چه بود در کنار خط

فغانم

از دوستم داغها ببیند است ز بسم باغبانه گوید که نهفته کرده شاخ گلی در آستین خود

از استاد خویش حسن بن محمد کاشی تجاوز الله عنه بالغفران سوال کردم که دو مصرع

بیت می‌گویند و خانه را نیز بیت هر دو را باید یگر چه نسبت است بجواب فرمود که

مصراع یای دو لختی را گویند و مصراعین هر دو را گویند چنانکه شیخ سعدی در این

باب بنصیحت خواجه علاء الدین صاحب دیوان می‌فرماید **بیت** در سخن بود مصرع

چنان لطیف ببندم که خواجه شاید اگر در دو خود کند این را بجور بخشی که

دنیا بهیچ کار نیاید جز آنکه بیش فرستند روز بازپسین را و خانه چهار

رکن قایمست و دو مصرع که عبارتست از یك بیت چهار رکن قایم

چنانکه لفظ و معنی و صنعت و خیال و بیت معمور آنست که بدین ارکان

اربعه مستحکم و حصین بود و اگر در دو رکن صدر خللی واقع شود موجب

انهدام دو رکن عجز نگردد و اگر در عجز رخنه پدید آید در صدر هیچ تفاوتی

نکنند بیان دلیل که لفظ و معنی افزون بر صنعت و خیال کمال غالبست

دولی آنکه بصنعت نپردازند و بخیال ننازند سخن خراب لفظ است

و بار یکی معنی که لفظ و معنی اولی صنعت و خیال و لفظ قشرست و معنی لب اکنون سخن

باید که مغز قوت بود و صنعت بر حرف مرتب است اگر منعرض شوند و اگر نه

بسبب تلفظ در عبارت اید و خیال که گونه رخسار عروس معنیست و قوت متخیله

ولا احب السوالی من اجل انی ان ذکرت السوالی فقلت سواکا
بل احب الهوالی من اجل انی ان ذکرت الهوالی فقلت اراکا

مشاطهٔ او و عروس صاحب جمال را بزیور مشاطه چه احتیاج مصرع
حسن خداداده را حاجت مشاطه نیست بجمال کمال توان رسید
و بجمال خیال نتوان رسید و فصحاء عرب فرموده اند الکلام الفصیح
هو ما یدخل الاذن بلا اذن هر سخنی که منقح بود و قریب الفهم همه را
حلقه در گوش کند و تصرف در ترکیب از قدر سست و تغیر در ترتیب
از ضعف چراکه هر نظام که دانهٔ چند از راه ترتیب در یک سلک
کنند قیمتی دیگر یابد و هر شاه که ناظم با تناسب ترکیب و عبارت از راه
ترتیب رعایت نکند سخنی بی قیمت بود و چون سخن اینست و حرف حالی نیست
بادی که معانی هم بریک منوال بود و صنایع بر یک قاعده و تمیز نیک و بد از میان
برخاسته و حال آنکه خلاف اینست پس معلوم شد که تفضیل شعرای نامی بر ابنای جنس
از بابت همین است هرچند که سخن گوی آن نقش بند باید گفته اند چراکه در سخن
هر نقشی بر پای نقش می بندد چنانکه گفته اند بیت یا چه رنگینست شعر و خاک
رنگینست زر یا چه رنگین عرق فروش و خاک رنگین عرق ستاده و از یک وجه
دیگر سخن را با آینه نسبت کرده اند و صفای آینه از زنگ نیست و این
قصه بر باید که سخن روشن گوید تا صفا یابد چنانکه ظهیر فاریابی گوید بیت

بضاعت سخن

سلوا عن مودات الرجال قلوبکم فتلک شهود لم تکن تقبل الرشا
ولا تسئلوا عن اهل عیون فربما اشارت فتح ضد ما اضمر الحشا

بضاعت سخن خویش بینم از خواری چنانکه آیینه چین میشاید زنگ
و طایفهٔ از لطافت سخن را آب روان نسبت کرده اند
و لطافت آب روانیست پس باید که سخن را روان گوید تا لطیف
بود چنانکه شیخ سعدی گوید بیت شعرم چو آب در همه عالم روان
شد است وز پارس میرود بخراسان کم سفینه و گروهی سخن را پاک
گویند تا پارسی خوانند چنانکه گفته اند بیت عروس حجلهٔ طبعم هزار
دل برباید اگر براند از رخ نقاب گوشهٔ معجز و بعضی سخن را
بگوهر نسبت کرده اند چراکه جای در گوش است چنانکه گفته اند بیت
سخن در گوش او بود گوهر اگر سوید کرد با جوی دزد اگر سخن تحقیقت
گوهر گردد تا از عمق دریا دل زر نیاید چگونه بر سر آید و در حلقهٔ
گوش جایی کرد چنانکه گفته اند بیت گهر در گوش بسیاری نماند لیک
بعد از من پس در گوشها ماند سخنهای دلاویزم هرچند بیش ازین
فصلی در باب معانی صنایع در سلک بیان آمده بود فاما مجلس الملک چه بعید
که سخن بر بی نسخه قرار گرفت و خاتمهٔ مسک آمد چنانست
که شرف قبول حضرت پادشاه اسلام یابد تا مقبول جهانیان گردد و فرید

شهرت این سخندان کردد **قطعه** کرچه تعریف خود نکرد کسی که مراست
پایه و مقدار سخنم خود معرّف هنرست چون نسیمی که ابداز کلزار
با وجود آنکه بعد از مطالعهٔ حدایق السحر شعرای عهد در دقایق شعر از
غایت لطف طبع تصرفات نازک کرده اند فاما قتیه نقوم فهو منام
این خواسته خود را در سلک جوهر بنا را نظم کشیده آنچه بمدت مدید
بحسب مسافرت اطراف و مجالست احباب و اشراف استماع
و اکتساب نموده بهیچ صنعتی طبع خوش بر کرفته بر طبع عرض نهاده
و متوقع که بشرف مطالعهٔ ابنای جنس مشرف کردد بی هیچ تردد
منصف و حق شناس کردند که میزان طبع اهل نظم اقتضای راستی
کند و سخن کوی صاحب کمال باید که راست کفتار بود و نیک
کردار تا سخن او بلندی یابد چنانکه حق تعالی جل جلاله کلام مجید میفرماید
یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه صفای زلال سخن از منبع
دلست هر گاه که مجاری آب بسته شود آب جاری نکردد و ضمیر
آیینهٔ صورت معنیست تا آیینه روشن نبود معنی صورت چگونه
بند و الکلام صفة المتکلم مادام که باوصاف حمیده موصوف نکردد از تجلی

جمال ودی

کنیة الدنیا ابو الفنا وکنیة الادمی ابو الجفا
فلا تطلب من الفنا بقاء ولا تطلب من الجفا وفاء

جمال عروس عالم غیب روی کشف ننماید و پیوسته باید که شاعر را
طلب حسن غالب بود حسن طلب تا سخن او سلسله جنبان عشاق
کردد و چون شمع روشنست که دیده کله صفای ظاهر و قصیفهٔ
باطن سخن ارباب قلوب در دل سوختگان آتش عشق
کرم تر کردد **بیت** خرقست میان سوز کز جان
خیزد با آنکه بر سیما هش بر خود بیندی

تمت انیس العشاق

بعنایت خداوندی

فی سنة ۱۱۴۲ الیله
هلال ذی القعده
الیوم
الاثنین
۱۸
م

یکیسه تر نیسی فطرانکیزه عجب در قدیلو
دب الله ایکی فائده کندر بر انسانه
اکر رویسی کندینه او لوریسه انکیله انکورز دن
قوت بلو بد

ومن لطايف علامة الدمشقي في شرح المفتاح في تصحيح لفظ العثير
حيث قال العثير الغبار بكسر العين لا تفتح فيه العين انتهى

يقرأ قبل الدرس

اللهم اخرجنا من ظلمات الجهل واكرمنا بنور الفهم اللهم افتح علينا
ابواب فضلك وعلمك ويسر علينا خزائن رحمتك
برحمتك يا ارحم الراحمين

صورت اسقاط الصلوة من الميت

اذا مات رجل وعليه صلوة فائتة واوصى بان يعطي كفارة الصلوة فيعطي لكل صلوة نصف صاع
من بر وللوتر نصف صاع من بر وانما يعطي ذلك من ثلث ماله وان لم يترك
الميت مالا يستقرض ورثته نصف صاع من بر فيدفع الى مسكين ثم يهب المسكين
بعد قبضها الى ولي الميت ثم يدفع الولي الى المسكين ثم يهب المسكين الى
الولي الميت بعد القبض ثم وثم حتى يتم لكل صلوة نصف صاع من بر
ولو قضى ورثة الميت بغير امره لا يجوز بنا واذا قضى في الحج بغير امره جاز

خلاصه

لطفه

جاء رجل اجنبي اسمه احمد يريد ان يدخل في بيت امرأة اجنبية من العرب
فقالت المرأة انصرف وانت اجنبي مني فقال اني احمد واحمد لا ينصرف
وقالت المرأة احمد لا ينصرف اذا كان معرفة وان كان نكرة ينصرف
تمت

خاقانی
دل نقد فی دانه اوکدو قومشر
داغ غمنه ... نه نام قومشر
برقعه اصطلاح سيد الاسيري
قان قوينك آدنی تحمل قومشر

سببنك سلطان محمد خان ...
... دولت سلطان ...
... مراد ...

Süleymaniy[illegible] [illegible]anesi
Kısım: Hacı Mahmud
Yeni Kayıt: 3002
Eski Kayıt No